

کتابخانه دیجیتال هندوستان

www.dli.iit.ac.in

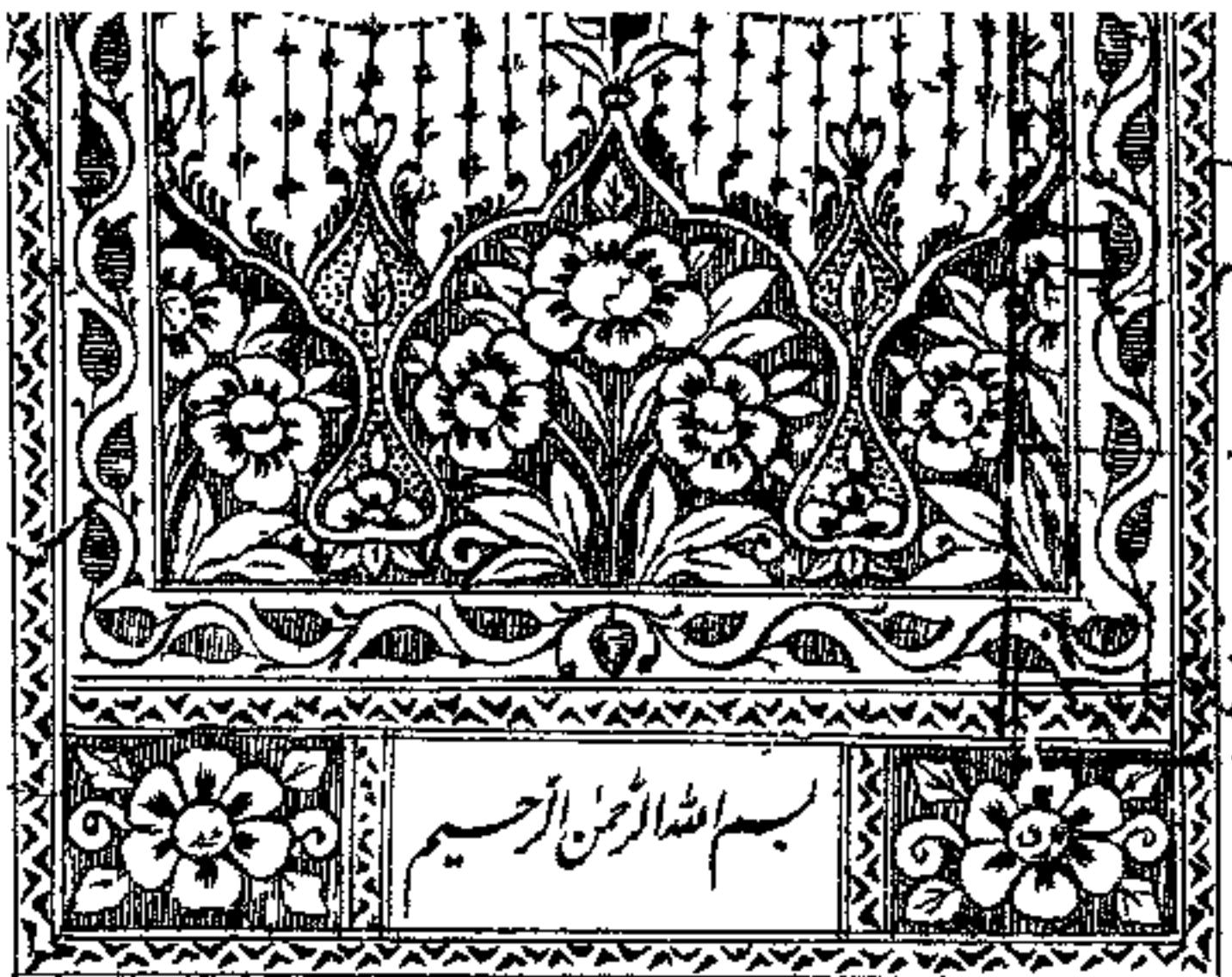
کتابخانه دیجیتال هندوستان

کتابخانه دیجیتال هندوستان

کتابخانه دیجیتال هندوستان

www.dli.iit.ac.in

کتابخانه دیجیتال هندوستان



فروع بخش ظلمت نرسنگان کواکب الفاظ جلوه شسته مهر نیزه صریح ایشانیت که حصار فحوت آثار شهر بند عالم  
 امکان ارضیای جهان آرای مصباح درخشان مرفوع گردانیده در معارج و بابی عقل از ازا دراک رشته  
 راز انداز طول معرضش بهره کشی رشته خام سری رسانیده در نوریکه از خورشید تا خفاش مشرق آفتاب  
 شود و اوست در واپر یک از خاز تا گل نم یافته آب جود او چه حکمیکه تیر و سی قدرت کامله با جمیع چهار شیخ  
 افرق الصمدان لایح جمعان از میان برده بر بیعی که با بدیع بساط رنگ آمیزی هیولی از کارخانه  
 صنعت دور کرده بر جل جلاله و عم نواله رفقا نس نین خیزوار الملک رحمت کبانی نثار شانه تقدس نشان  
 آن بیخ نوبت نواز کیانی که منشی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام هیولیش مخوم فرموده بر علمدار  
 قضا لوامی ایجاد ارض و سما در عرصه ممکنات بر رسم و الایش نصب نموده بتبارک الله در سلیمانی رشته انفا  
 کرامت آسایش مجموعه هدایت بشیر از نه رسید و تعالی الله پیغمبر بکبری شمع گوهره در غرض آمویش فرقی  
 که در ایمان روشن گردید صلوات علیه و علی آله العظام و اصحابه البر  
 کثیر آما بعد استمان گزین ایوان بخسار و کفش کن نشین منزل فقار استهاملی الله

اینکه نویسنده این کتاب برای عقده کشایان سوز و دقت سوگوشان امر حقیقت مشهور و محسوس میگردد و اندر که چون  
بهنگام تکمیل خود معانی مخزن دقائق نکات معالی و قائل نعمت همان عالی باستر ضای دهن عذر ای نش  
وقیس لیلیای شش سرخ ویده ساوشقی چیره عرائس معانی نظر بازول خدا ساز جهان بی نوال کو عب سخته  
دانی برقیع الجاه نفع الشان محمد قمبر علیخان بهاء و بعضی مقدمات بهر دو غوامض محضه نیست  
پذیرفت مگر چون آیات ضمنه بکلمات سخنان از باب تخریص و کلام موعظه خبر میداد و چون  
تفسیر نموده همه تحریف و تقریف بی پای صحت آورد و مع شان متزول در تحت الذیل مجرانی گذشت  
بعده ترتیب ناما معان نظر و اشرف خرد بران که کشید بکه هر آینه تقریف او راق ایل و نه از هریم جو  
هر گس سواد و بیاض لازم و فرود گزارست اگر بطریق شرح روی تدوین نیز بسیار مسلح وقت  
خواهد بود و در اجرم همه را بجز تدوین رسانیده موسوم به شرح احدیه بر وقائع مجیدیه ساخته و در  
سوه و خطاب بر دل انش پسندار باب عفو و عطا گذارستم و الله الموفق و العین و قائل اول محاضر  
قلعه دارالجهاد و حیدرآباد و تاریخ چهاردهم شهر ربیع الثانی جلوس و انش  
و قائل جمع و قیامت یعنی سرگذشت و در بعضی کتب بجای لغات و قائل روزنامه آورده و روزنامه صفر روزنامه  
و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نمایند و نوشته باشند و چه برای تصفیر لیکن بهر حال آن آمد  
و چون ایالی قلعه حیدرآباد و نه با شاعشری داشته و حال که لشکر انش بسبب شدت تعصب دین خود  
بهنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که ما جهاد میکنیم لهذا حیدرآباد را دارالجهاد قرار داد و شهر که موسوم بحیدرآباد  
باشد آن را دارالجهاد قرار داد و آن خالی از طعن و بیداری نیست هم دیگر شش کشف صبح در صحنه  
صدق و صفا چو او تقاضی بضمیمه تفسیر کشمکش و صحنه با بطن شاعری آفتاب بر صحنه روزگار گذاشت  
و هم بهر نفع  
بجای آنکه بهنگام و ایام دم بنا بر رعایت صحت است ویای در ایالی کشف  
مفسیر که مصنف آن جارا شد از مشربیت و زخمی بفتحین و همیشه بخواریم و در آن

کشف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبحها که صبح که در س کشف است بطریق روشن و سفید کشف  
بودن صبح حاجت شرح نثار و اگر در س کشف صبح یعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست است و در بعضی  
و ثانی نشد چه توره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشایخ وقت و بیضا نام  
قریه از توابع شیراز که قاضی ناصر الدین عماد شافعی المذنب مصنف تفسیر بیضاوی از آنجا است تفسیر  
بیضاوی مختصر کشف مختصرت و نیز نام آفتاب و آیه مذکوره در سیاره هندی ام سور و شمس و اشیخ است  
انجمن آفتاب و قسم و شمشیر چون بلند گرد و در موضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام سحر خورشید بر آید  
گویند که کشف صبح تفسیر شمس نبود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خور و همین است هم و عابد  
شب زنده دار یا بیسای پر نور و ضیا بر سجاده سپهر گسترده ادای نافذ شب بختم سوره نور کرده سوره  
غروب گذاشت مثل شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که همیشه بیدار مانده در نوافل سحر برود و پیشانی  
اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه و افق کلفت هم است باید گفت که در حین اهل  
عبادت بکثرت صبح زری و افغ می افتد که سیاه هم فی وجه هم من اثر اسجود دلالت بر آن میکنند آنهم  
مهر کردن و با انجام رسانیدن و قرآن تمام خواندن و سوره نوز نام کمی از سوره قرآنی ای تا پنج چهارم  
بود و ماه شب چهارم همیشه تا سحر میماند بعد از آن غروب میشود و اگر لفظ بر باشد اضافت سپهر سوری  
گسترده صیغی اهل بود که زبانی گسترده و صولی فال آن عابد ترک نفس و ایتان نافذ به است که در انقض سواهی وقت  
خمره بکثرت بخلاف نوافل که هر شب میتوان شد ای ماه تمام شب آسمان مانده غروب دیدم **مشق**  
صباحی با صفا گشته در غم غموش بچهل از زرونی صبح بنا گوش همچنان در روشنی گردید کمال رک که نیز خنده  
بر آینه دل صبحی بای کفظم و بنا گوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت بصبح میدهند و از  
آینه دل مراد دل اولیادند که سبب یا صفت و تصفیة باطن منور و روشن میباشد هم صبح چنان  
با صفا و روشنی بود که بنا گوش محبوبان را که در صفای ضربت اهل است بچهل میگردد



مصنف بر آن تعجب میکنند و میگویند میگردیم معلوم نیست که او از کزنا نغز نانیه صورت بود که خنجر هم بر سر  
 کور بخود و فکلی نازنده نمود و یا او از لغات تهنیت حکم سبج الرعد میداشت که خنجر خنجر خنجر  
 را بر ایدار ساخت هم العظیمة شطرنج اتوبی محب شکوهی بر در دولت و اتفاق افتادش العظیمة شطرنج  
 تعجب و معنیش بزرگیت مرخدا و طرفه معنی نادرامی با تمام خنجر فتح بر در بارگاه با دشاهی عجب  
 شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شده از هر طرف ترین قبایلی همچو برق از جاسته بر قلعه گیلان  
 میخندیدند که میخطه بیابان هم شمشیر همچو برق ای نیز و تند خیمت ابصار هم ای یکا و الیق  
 خیمت ابصار هم این آیه در پیاره اول سورة بقره آمده یعنی قریبت که برق بر باد بصارت  
 ایشان را و این آیه در شان منافقانت که در ظاهر مسلمان بود باطن کج و نازد از برق غنایم فتح  
 بر گاه غنایم فتح می بیند میخوابند که شریک اسلام باشند و هر گاه تهدید اهل کفر و نفاق میشوند خوفناک میشوند  
 و حکم خدا نشینند و در اینجا مراد اینکه مردمان عالمگیر قبایلی برین پوشیده بودند میگفتند که ما مال و منال و مغان  
 ضعیفیت نموده ایشان را ما بنیان خود را بر کرم و در مناسبت زرین قیام برق و جستن و خندیدن ظاهر هم در هر  
 نمد پوشی مانند بر سر دشمنان گویند هرگز آن قلم می دید که و هم بچگونگی او را هم شمشیر تشبیه کرده  
 ظاهر نمد پوشی او را در سوار بر باد نمد پوشان و شخص مغلس و آیه و هم بچگونگی او را هم شمشیر تشبیه کرده  
 بتقتم بسوره انعام قصصت او را جمع و در با لگس گرانی و بزه و پشتواره جامه و سلاح ای کفار دارند  
 گناهان خود را بشت های خود را دانست که لازم ایشان باشد و ایشان منفک کرد و در عالم  
 آورده که چون مؤمن از قبر برود آن استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبختی و گوید بر شما  
 مؤمن گوید منی من ترا میشناسم گوید من عمل صالح تو را می بینم سوار شو که بر بسیار روزی بر تو سوار  
 بودم و چون کافر از خاک آرد پیش آن یا او را چیزی در نهایت زشتی ز  
 گوید منی من ترا نمیدانم گوید من کردار ناپاک تو را می بینم سوار شو که بر بسیار روزی بر تو سوار  
 شوم

که در خوشی شهرت خنده میزد و هم اولاً هر وی اصل و طبع مسافت عاجل از دور بلال آسانمایان تند  
 به چشمه قزاق بر غنای ظاهر نمود و کلیه قلعه را آوردندش اصل پایده عجل عجلت کننده چون آن برود و پیاده  
 به دست آمد و بعاجل کرد که خود عجلت کننده بود امی هر گاه صبح شد اول شخصی پایده قطع راه عجلت نموده از دور  
 مانند بلال نمودار شد و با اشاره ابرو ظاهر کرد که کلیه قلعه را آوردند و ندای قلعه را فتح کردند و معلوم است که هر گاه قلعه را  
 فتح میکنند باید آن از مالک بگیرند و در اشاره ابرو بنویسند برست که پیاده مذکور از کمال خوشی انتظار فریب  
 رسیدن احوال فتح ظاهر کردن کشیده از دور با اشاره ابرو و حال فتح قلعه ظاهر کرد و در عایت بلا احوال  
 و کلیه ظاهر هم نشان مستعدی که کانه شهاب ثاقب در رسیدن به جامع جامع رسانید و قلعه  
 فتح کرد و بعد طلب عجلت کننده را که شهاب کبر اول نام ستاره که برای چشم شیاطین بلکه سر میزند و شهاب  
 روشن شونده و هر ستاره روشن ثابت و در کلام آمد در سوره و انصافات بسیار است و معلوم است  
 مسطور این طور وارگشته فاتبعه شهاب ثاقب پس از پی در آید دیوان اگو کوی روشن و با  
 سوزنده و در هجوم رانندگی ساز و دیابن و در لفظ گانه آفروده و صفت است مسامع جمع مسموع  
 گوش و مجامع جمع معنی گروه ای بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای چشم شیاطین باشد و بعد  
 تمام آمده این خبر گوش و لشکر بادشاهی خست که محاصرین قلعه را فتح ساختند و صفت است که شهاب  
 اینکه از سپ طلب عجلت میگرد و در نحالی از لطفی نیست و بتقریب شیاطین شدن لشکر عالم را اعتبار  
 رسیدن سوا بیان شهاب ثاقب که برای چشم شیاطین است ظاهر جانشین هزار و هم مرتبه بعد او  
 و گره بعد از خرمی قمرین چالاک نجوم سواران نیل که بود ان افلاک اندر لطمه قمرین الشمس اوبان  
 من کلام مسین نمودند که فتح قلعه صدق الشمس والقمر والنجوم مسخر است یا کرم و شهاب  
 گردید پس ... و سیرت بعد اول و گره بعد از خرمی و هم ترتیب بعد دوم عمل التواتر و التوالی قمرین  
 ای صرف ... و اول قاصدن چالاک نجوم سواران ترکیب مطلوب سواران نجوم نیل معنی اسپا

و تیکه بود آن سپان که بود زنگ یعنی چنانکه سواران آنم که بر سپان که بود افلاک سوارند یا اعتبار بود  
سبعه سیاره بر هر فلک واحد چنان قاصدان چاک علی التواتر آمده فتح قلعه مضمون آنم سیاره  
الشمس ای روشن تر از آفتاب این من لاس ای همین تر از دیر و زوال یعنی ظاهر نمودند و آیه مذکوره در  
سپاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب ما هتتاب و ستارها مسخرات انذبا الله تعالی عرض  
اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه تشابه فارغده ای تشابه فتح تا این آیت شد و این چه  
ست پی قنایه و موعظ حکم تشابه آنکه معنی آن تاویل گفته شود و محکم آنکه معنیش بی تاویل گفته آید هم ضبط  
حصار در دست اولیای دولت حضرت در اینجا می نویسد **قُلْ لِلْمَلِكِ مُلْكُكُمْ وَ لِلذَّيْعِ الْمُلْكُ الْمَعِينُ**  
تشاکم شدش الضبط نگاه شهن و محکم گرفتن اولیای دولت و دستاران دولت مراد از امر  
با دشاهی و نصرت ما صفت ایشان و مدار جای قرار آیه کریمه بطوره و سیاره بیوم بسوره آل عمران  
آمده ای میدی ملک اهر که اینجور می و میگیری ملک را از کسی که میخواهی و این آیت در غوغا آخرت  
نازل شده و فیکه از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم خندق کد و سنگی بدید آمد که صحابه  
رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست در برقی از میان آهن و سنگ  
جست که از آن کوههای مدینه و صنعا و مین و عمارات قیصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه درآمد آنحضرت  
نویسد اد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم فتح خواهد یافت بعضی مشرکین استعجاب نمودند و خدا  
این آیه فرستاد **قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ قُلْ الْمَلِكِ** اه فیرا از ملک ملک ظاهری  
و با ملک نبوت است که از بنی اسرائیل بنی اسماعیل ما و در پیغام او اینکه خدا از ابو الحسن ملک گرفته تعالی گیر  
و او هم در آن آن که بلبان نوای این نوید بلبان منہیان رسید و صبح گوش سامعان سخن خبر پر از غمزه  
مژده گردیدش آن بمعنی وقت و بلبان یا بترکیب نام ساز که آنرا برب گذاشته می نامند و بلبان  
و بلبان تجنیس است نوای معنی آواز نام مقام در علم موسیقی و منہیان بضم اول خبر دهند چنانچه



و این آیه عبارت ازین است ای چنین هر یک ندپوش لکرا بادشاهی مانند ابرمید وید که گنهای گوهر  
 طلوع برآورد و دار و از نسبت مضمون کفر بچون ظاهر و متناسبت ابر و گوهر و مشابیهت نهاد ابر است  
 و ضوح دارد هم به حال نشان ابعاش این فرحت سرور و مبارک است از کل مختال فحوی  
 این بود که بلا تشبیه حاجی محراب با شیطاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مرده دویده آمد  
 که محرابان کعبه مقصود کنند با چون جلستین شسته اعتقاد استوار ساخته در رنگ اران که بر کوه عرفا  
 روند بر فراز برج برآمدندش بهر حال کلمه مختصا مثل الموجد و مختصر تشبیه جامی به پیش و ابعاش  
 بر انگیزه شدن مبدعهای شروع است از جنبش کردن آیه مذکوره در سینه پاده است و یکم بسوره لقمان  
 واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کرد و او را در نبوت و حکمت  
 اختیار کرد و حکمت این بسیار نصیحت کرد و از آن جمله یکی این است که در کلام الله و اوردید و لا تصعجک  
 للناس و لا تمش فی الارض مرحان الله لا یحب کل مختال فحوی برای گردان  
 روس خود را از مردمان و مرد و زمین با کبر تحقیق خدا دوست نمیدارد هر شکله فخر کننده را حاجی محراب  
 نام شخصی بود و او را در غم نهیان که محراب تشبیه داشت ای زاهد و عابد و حاجی نبود و لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ  
 بلا تشبیه تعلق ساعیان صفا و مرده هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفا و مرده  
 دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بنام می آید چنانکه اسلام و کفر ساعیان  
 یعنی دزدگان صفا و مرده نام کوه که بر گاه حاجیان در آنجا میرند و بین میرند و رنگ با میرند  
 و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرابان با ضم جمع مؤنث معنی نیت کنندگان و نیت کنندگان  
 کعبه مقصود و مراد خروج پادشاه جلستین رسیان مضبوط و مراد از کلام الله و شرح شریف هم آمده در رنگ  
 بعضی مانتان  
 بربری معنی زیارت کننده عرفات جمع عرفه و نام مقام در کعبه که حاجیان رواج  
 برای سبب خوشی ملازمان پادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه ها انگیزید

در این

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام محقره ملازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی ترقی  
و مناصب بینه های دراز تر از طول المل گذشته برنگره حصار چون مؤذن بر قلعه منار بالا رفتند ای  
حجی اعلی الیورش و اذان البجراة خیر من الخیرین در او اندیش مناجاتیان عاکنندگان یاد مرتبه های مناصب  
مرا در منصب داران طول المل و داری امید و آن بسیار طویل می باشد مؤذن اذان مهندة قفل بضم اول و  
تشدیدی مختلف های مهمله جای تمام مؤذن منار برای اذان و آنرا میزند هم میگویند آواز است  
علی الیورش نذره ای بر شوی تراخت تحریفی علی الصلوة و البجراة خیر من الخیرین و لیری  
بسرست از نامردی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه طرست ای گروهی که ذکر شان بالا گذشت بیاد  
کنند بر فرج بر آمدند و گروهی دیگر که ترقی مرتب خود از فتح قلعه میدانستند و بانهای دراز گذشته  
کنگرهای حصار بر آمدند و مردمان را بر یورش و حرارت خوانند هم لاجرم صفوف جنود کا هم بینا  
مرصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت معیده بگر و انوال بیوت من  
ابوا یها داخل شدندش ای ان السحب الذین یقالون فی بسیدة صفا کانم ینیان و مرصوص این آیه  
در بسیاره نشسته و تم بسوه صفت واقع شده ای بدستی که خدا دست میدارد کسانی را که جنگ میکنند در راه  
خدا صفت زده در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اندر نیجه از از زیر یعنی استوار و اذا السماء  
دقتیکه آسمان شوق شود جهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در بسیاره نشی ام بسوه اشتقاق و  
شده و اکثر برای شوق و اشتقاق می خوانند ای در بنجا رسیده این آیه را و میداند که تاثیرش بی جنگ  
و جبل دروازه قلعه و آیه انوال بیوت من ابوا بها در بسیاره دوم بسوره یقر واقع شده در ایام  
جاهلیت این عرب که رنج و عمر آندی بر ایشان حرام بودی از دروازه خانه و آمدن از بام و یاد یوار  
سویا خ کرده در آندی مگر قوم جنسی یعنی و کیش دینی عام و غیر هاروزی رسول <sup>صلوات الله علیه</sup> و ایام  
احرام از در بیرون آمدند فاعله نصاری هم پیروی آنحضرت کرده مهاجر و انصار جاندم <sup>صلوات الله علیه</sup>

آنحضرت از سبب پرسید او گفت من اقدار شما کردم و من دین من دین است هماندم این آیه نازل شد که در آنجا  
تخلیجی خود در حال احرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق آنچه نوح بادشاهی از راه دروازه  
قلعه آمدند حاجت نروبان و شوق کردن دیوار رسید هم احوال بروج قلعه از صدر لشکر قیامت نبیب  
و تکلون بحبال کالعین المنقوش شش این آیه در پیاره بی ام در سوره القارعه واقع شده است  
در روز قیامت خواهند شد که همانند شرم و پند نذرت زود طلب یک نوح بادشاهی بقلعه که مثل کوه بود  
در نتیجه چندان آفت بریا که مذکور شد شرم نگین نذرت زود سست و متفرق گشت هم و اوضاع محصوران  
محسور از طعمه سبب یکلون الناس کالفکرش المبتوش شش محسور حصر کرده شده و قلعه محسور  
از حسرت معنی حسرت کرده و در بعضی نسخ محسور بصا و جمله معنی بسیار واقع شده طعمه بالضم تا چند  
و آیه یکلون الناس کالفکرش المبتوش نیز در پیاره و سوره مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند  
شد مردمان مانند پروانه ها و مایه ها پراکنده کرده شده مراد اینکه بالای قلعه از قلعه پریشان گشتند و غنائم  
و بیدار و مجاهدان تهور شعار سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را هر جا که یافتند و اقلوا هم  
و جند تموه فراموش نشن شش این آیه در پیاره پنجم سوره مائده در حق منافقان واقع شده  
ای فان تلو فخذوا هم و اقلوا هم حیث وجدتموهم و لا تخذوا منهم و لیا و لا نصیر لهم اگر اعراف کنندگان  
از ایمان و هجرت پس بگیرد ایشان را و بگیرد بکشیشان هر کجا که یابید در حل و حرم و بگیرد ایشان  
دوستانی و نیامی و مددگاری بلکه ایشان را بگیرد و بقتل آرید و مطالبین همین مضمون آن لشکر بادشاهی  
هر جا که درون بیرون قلعه مردمان ابوالحسن را یافتند قتل نمودند هم و خودش را دست و گردن بستند  
و جعلوا حجة اهلها اذلة از یاد زرفته شش و خودش ای خود ابوالحسن با که حاکم قلعه بود آیه  
سوره مائده در حق منافقان واقع است در قصه یحیی بن یحیی گفت که در هر دو بی و شهری که  
بازار را آید تباها سازند آنرا یعنی خراب کنند و گردانند عزیزان آن دیده را خوار و بمقید از

یعنی بکنند و اسیر بریند همین مثال قلعه را بقهر گرفتند و غریبان را در کلب غارت و اسیر گردانیدند و مجاهد و غنی  
کسی را گویند که با مخالفان دین میدان جنگ نماید و درینجا اشعار برین است که ابو الحسن در بیان لشکر پیروز  
دهشتند و عالمگیر فوجش بسبب کمال تقصبات نهادگان فرسید استند هم الحان بنا بر تخریب بنای قلعه غازی النخاس  
بهاور فیر و جنگ بخواهی و سعی فی خرابیها بعمل آورده بنده را بجنون بر نور فرساده مبارکجا و فتح  
و کشته شدن این مقوله حاجی محراب تخریب خراب کردن خواهی مضمون در این سطور در بسیاره اول سوره  
بقره واقع شده امی حسن اظلم من بعد مساجد ایشان بیکر فیها اسمی فی خرابها و کسب تمکات و ذکر  
که بدو داشت مسجد ای خدایا ازلان که یاد کرده شود در اینجا نام خدای یعنی نگذشت که در مسجد خدای ای  
کنند و پرستش نمایند و سعی نمود و دریرانی آن مساجد و آن بخت نصرتی بود با طرطوس رومی که  
بیت المقدس را خراب کرده بود و او هم با اقبل رسانیده یک مسجد را بقطن جمع یاد کرد و بخت تعظیم  
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهاور فیر و جنگ برای تخریب  
قلعه مستعد گردید و بنده را بجنون رستا و نامبارکجا و فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعریف  
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آنرا خراب نمود و هم جمهور بندگان  
که اخلص شان فاتحه قلعه شده زبان تنهیت مضمون انا فتحنا لک فتحنا مبینا انا فتحنا  
فاتحه قلعه کشایند قلعه در عایت سوره فاتحه و اخلص ظاهر و آیه انا فتحنا لک فتحنا مبینا در بسیاره  
بیت ششم در سوره فتح واقع شده و در اول این سوره در بیان صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان  
نکه بود و در نفس الامران صلح مقدمه فتوح بسیار گردید برای بدرستی که ما فتح دادیم ترا ای محمد فتح روشن  
ای تمام بندگان که برای تخریب قلعه ما و انداز کمال اخلص و حقیقت قلعه را فتح ننموده مبارکجا و مضمون  
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شد آینه حال با شاه عالم  
طلبه حاجی خلیفه الرحمانی هنوز بر سر سجده بودند که محراب نمایان شده سجده شکر دادند

اصابع فیض توابع چند نوبت حکم بود نخست نوبت فرمودندش مراد از حضرت طلحه سجالی عالمگیر پادشاه  
و بجایه بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلاد مراد از محراب حاجی محراب و ایقان لفظ محراب بدون حاجی  
برای حمایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع بادل مکسوم بمعنی نگشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی  
کننده ای نگشت پادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی سازای پادشاه  
از نماز فجر فراغت نموده بود طائف مشغول و هنوز از مصلاب برنخاسته بودند که حاجی محراب خیمه فتح قلعه  
بطریقیکه مذکور شد در رسانید چون حضرت را در وظیفه خوالی تحکم مناسب نبود و لهذا با اشاره نگشت  
چند مرتبه حکم بود نخست نوبت شاد و باینه فرمودندم سواری و پوششش حاضرین فی الحال مانند حضرت و  
اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون لب زبان حاضران اگر گنجایی و فور تمینیت قاصرش امتداد  
درازی و قاصر کوتاه ای چنانکه از خیمه فتح نصرت و اقبال بر در بارگاه حاضر آمد همچنان سواری  
و پوششاک با و شاهی جهت رفتن بر در قلعه موجود گشت و بطوریکه تمینیت بسبب یادتی در کام زبان  
حاضرین نگنجد و کوتاه گردید همچنان در درازی زمانه هم تمینیت بسبب فور گنجایش نیافت و درین  
فقره تعریف است بریکه خیمه فتح در اندک زمان دروغ گردید و نوبت سواری پادشاه رسیدم  
آن قدر خلق سعادت ختم شدن و تسلیم مبارکباد و سر بلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت  
زود چندان نشاء سرور پر زور افتاد که توبه پای شکست زود و هوشیار به پلو بست مثل پشت  
زدن رو کردن ای زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله در خمیدگی و کورنش و تسلیم مبارکباد  
انقدر مسرت رود و او که چندان بر خود بالیده وسیع گردید که وسعت آسمان را در نمود و معمولست  
که از کثرت خوشی زبری میشود و پازدن رو کردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و  
پانهادن از توبه شکست قایم گردید یعنی ایالی لشکر پادشاه در سابق توبه کرده بودند از جهت  
خوبی نخواهیم کرد حالا که فتح شد توبه ایشان شکست قایم گردید که خرمی نمودند و توبه ایشان

یعنی سر بازون ای هوشیار گردانیدن دست چنانکه خود مصنف گفته بنگلی بازو گفت از کجا آمد  
چنین جانی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین  
رسید الحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سر بازده هوشیار گردانید و به  
زود کنایه از برابری دوسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی با صفای خبر فتح چنان در نشأ  
همه و آید که دوسری و برابری بیستان شراب کردند و لفظ زور که بوا و مجهول در فارسی معنی توانا  
ایهام لفظ زور جو و معیون که در عربی معنی مکر آمده ظاهر و تر در اقم معنی بی تکلف است که در  
پادشاهی با دراک خبر فتح قلعه خندان سرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست را باز یعنی زود  
که بار دیگر ایشان روی غم نخواهند دید و مقصیده نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید و نوای  
عیش و طرب تا به ماه رسیدن ای آوازه عیش و طرب بسبب نواختن کوس و نوبت شاد و یار چنان  
بماند شد که بر فلک اول و چهارم رسیدم ز صد گوش ملایک بر آسمان گریه ز بسکه نغمه شاد باش  
و راه راه رسیدش راه و شاه و شاد باش ای کلمه تحسین و آفرین و شاد باش در اصل شاد باش بود  
بسبب کثرت استعمال شاد باش گردید و حاصل شعر با لفظ بلند آوازی شاد باش است و شگفتگی و تبسم  
بخنده و خمر شده گذشت باز از آنم بقاه بقاه رسیدش منجر اسم فاعل از انحراف معنی کشنده شگفتگی  
خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک آن خنده باشد که دندان ظاهر  
شوند و آواز بر نیاید و قاه قاه خنده که از آن آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند بعد هم  
بعده خنده بعد و قهقهه نمودند هم بهیچ شده مشغول هر یکی طریقی بر که عیثادی شان زود چون نگاه  
رسیدش صحت صحیح کردن کیمت یعنی نشه و چگونه ای هر یک کس صحیح نمودن خبر فتح بطریقی خود  
مشغول گشت که شادی را باب لشکر چگونه جلد و شادمانند نگاه رسید یعنی  
فتح قلعه این قدر بر سیل استعجال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر نبود و بعضی نسخ

نمای حلی شد و لفظ صحبت بمعنی مجلس دیده شد یعنی کس در مکان خود مجلسی گرفته مشغول تحقیق خبر  
فتح گردید و اگر کین استقامی باشد درین صورت نشو نگاه بمعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت و اگر  
کین بمعنی نشو کیفیت باشد پس بجای نگاه پگاه بسای فارسی مفتوح بمعنی سحرگاه و چون بمعنی چگونگی  
باید خواندای نشو و اهل لشکر را از خبر فتح قلعه دم سحر چگونگی رسید که هیچ علامات و آثار ظاهر نبود و بعد  
از بیت دوم بیان آن شروع نمود همگی بحث که فال من است آمده راست تمام شد غم دل حالت  
رفاه رسیدش الحجت کافتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن نگاه بالکسر یعنی آسودگی یعنی  
یک شخص از اهل لشکر پادشاهی کاوش سخن میگفت که فال من است و درست آمده غم و بیخ دوست  
و آسودگی و رفاه است و نمود همگی جنگ که خواب منست گشته درست گذشت نکبت و ایام و خواب  
رسیدش نکبت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ و ادوار بحث در سخن و معنی شعر ظاهر همگی بشتر طاکه درست  
کوچ تا دلی و توان بعرض چهل و زیاد و ماه رسیدش از عرض چهل و زهدت چهل و در چنانکه  
ایام یعنی کی شرطی است که پادشاه فردا از اینجا کوچ با بصره خواهد کرد و تا دلی درست چهل و  
یاد و ماه خوابند ری همگی دو اندلی ساربان خود قاصد که خلعتی و بهت گذشت نگاه رسید  
ش ساربان شتر بان چه سار بمعنی شتر بان بمعنی نگاه دانه آمده مثل فلیمان یعنی یک شخص  
پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید قاصد فرستاده جلد شتران در ایام که در جلد و  
چنین خدمت ترا خلعت خواهد داد و این اشاره بر کمال تحصیل است همگی نوشت که پالان بدو  
امی ظالم چه شکرانم این است چوب گاه رسیدش چهره تصار چه و آن لفظ بهنایت بمعنی مانتا  
که از چوب گاه و فی میسانند ای یکس پالان و در رفته نوشت که امی ظالم پالان سیران سیران بدو  
کس ساربان به کافته چوب و گاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که سبب تر قلعه حاجت  
ساربان و در خطاب لفظ امی ظالم است کمال جلد ریت همگی سوار شد و رفت و گفت

یا تو که بسیار آهین که خواهی بنمید راه رسیدش اجناس شهر مابین حیدرآباد و دهلوی و معنی شعر ظاهر  
از قلعه گوله افتاد و درین اثنا کشیدند لاجل آنکه آه رسیدش ای مردمان لشکر در تهیه سفر بودند  
که درین اثنا از قلعه گوله آمد شخصی که گفته اصل یعنی اصل او قریب رسیده بود آن گوله بدو رسید و در  
حالی که کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت همگی لبان شهر حریت و وزیرنگ خریداری  
چو شعله دوان شد که پناه رسیدش مراد از لبان شهر حریت چو شعله دوان شدن مکان حستی  
چالاکمی است حاصل آنکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شهر حریت و چالاک حبت نمود وزیرنگ خرید  
و دیگری مانند شعله جلد و کتاب دوان شد که تا در جای امن همان رسیده و زنده ماند و رعایت  
شهر و سنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا آمد که راه رسید  
ش ای مانند غنچه بلاتمان با و شاهی جمع گشته زیر لب ای استهسته با هم گفتند که بعد فتح این  
گوله از کجا آمد و از کدام راه رسید هم چو گل نچنده یکی گفت شکفتی است در چه خوب شد که برین دعا گوا  
رسیدش شکفتی اول و تشدید نام سردان تو پندوق ای یک شخصی مانند گل شکفته شده  
و جواب مردمانی که استفسار حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شکفتی است و خوب شد که با  
فتح قلعه گواه رسید و از راه سفاهت این ندانست که در شکفتی گوله نمی باشد هم بنوزیر لب بود  
این سخن که زد دور گلوله تو که آه بارگاه رسید یکی بپشته برآمد که من به بیم چیست بلند شد و درگاه  
به قعر چاه رسیدش ای از پشته بسبب ضرب گوله زیرا فتاد و مرد با اعتبار پشته زمین پائین قعر چاه  
گردید هم تجارت گیری از جا که بچو باید دید میزان و قوت گلوله بقصدگاه رسیدش و قوت و قوت  
شدن دستادن ای دیگر شخص بر خاست که چنین مقدمه را بنی تا گمان در آن است دراک  
حال خود بسبب ضرب گوله بقصدگاه رسید و بعضی نوشته اند که مراد از قلعه گوله یکی از اعراض است  
ممثل در مانع و غیره که بسبب رسیدن صدمه در آن مردم هلاک میشود و در تصویر خدیش انگیز



تخصیص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گویا برجامت و بجای التماس و در آن حال کلوله توپ بر یکی از اعضا  
رسمیه او رسید که هلاک شد هم مدبری بعقب سخت دو برین طلبید برید و گفت شکسته یارین سپاه رسید  
مش مشیر احمد فاعل تیر و یای درو برای وحدت دو برین نوعی از عینک که بدان چیز دور را باسانی  
بیند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدا یان احوال دریا دریافت کند برای استدراک احوال لشکر غنیم  
هم بکار آید ای یک شخص صاحب تیر چون حال قتل لشکر بضر بگول و دیدار محاذی آمد گول پس رفت تا از  
صد مته آن محفوظ ماند و در برین طلبیده احوال لشکر مخالفت دید و گفت که لشکر عالمگیری شکست آمد و بر  
نامردی مدبر تعرض ظاهر هم درین معامله بودند تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفتح شاه رسیدش مراد از  
حاصله تحقیقات حال چشم زخم عظیمی الکمان یعنی چشم بدو و درینجا مراد از شکست زیرا که فوج باو شاهی شکست  
میخورد و سبب آداب نام شکست نمی گیرند چشم زخم میگویند چنانکه ابو الفضل گوید چشم زخمی بشکر فروری  
اثر رسید و عظیم معنی بزرگ و صفت چشم زخم تبیین این مقال تفصیل این احوال آنکه سپه سالار بد بر بازر  
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاشی ایشب بانه اول پس این معنی داشت که حارسان حصا  
چون بخت نوشتن سیدار نباشند نگاه برسانی خود خورده شناس کنند چندی در از تر از غیر خضر و الیاس  
و دوسه نزد بان در از تر از رای حکم اساس با خود گرفته اتفاق محاکم و افواج آن بهادری بهنگه چون بریا  
محتاج ره این شدش از اینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست مسبوق الذکر نمایا تبیین بیان کردن  
مدبر اگر از باب تفصیل از تبیین گرفته آید معنی تیر بر کشته خواهد بود و اگر از باب فعال از او بار خوانده شود خانها  
از دو معنی نیست یا او بار دانه ضد قبل بریا از روی اصل لغت بمعنی دبر دهنده یعنی کوفی کوفی است  
ایهام گویند و پاس بمعنی حصه ایشب چرا که شب در روز ایشب حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاس  
نامیده شده و نه بمعنی نگارستانی خورده شناس بمعنی بابک بنین و نیز خورده بمعنی ریزه آمدن که این خضر  
سپه سالار این شهر که سبب نوشتن این ترحیمات بر نشان در آنکه دید و از جمله نجات یافتند

و در لفظ خرد و شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس تعرض برین است که انچه سپه سالار و مدعی خود  
نمیدر خلافت آن بعمل آید و کمند با چنان کوتاه بودند که بر زره قلعه استوار کردند و تا به ننگه رسیدند و  
نزد بانها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بران پاگذشتن نتوانست چنانکه آینه ذکر آن خواهد  
آمد هم مخلصی که آن سردار و الاقدار و پلنگ تهور شعار سپاهی حصار و یک رسید و در من کوهی مانند  
سخت نگلی با کمال پایداری استقامت و زید و متن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پابزر و بان گشت  
دست بردن جرات زده هر از چاک گریبان گنگره بر آوردندش تهور و وانگی و بی باکی ذوالاقدار  
صاحب قدرت و در بعضی نسخ بدل صاحب اقدار آمده و بدل بضم بای فارسی شجاع و دلیر و رئیس خط  
نبردل بمعنی نامرد و از غازی الدین خان نخت ننگ پاره ننگ پایداری استوار حقیقی ثابت ای چنگ  
باید چنان بهادر بودند دست پادشاهان مستعد بجاری شدن و استقامت و استمداد نمودن سر بر آید  
نمودگشتن ای هرگاه سپه سالار زیر قلعه که بالای کوه بود رسید و در آن منش مانند پاره ننگ کمال استوار  
استقامت نمود و نزد بان و زینه بار بر دیوار قلعه نصب ساخت و کس که در حقیقت بهادر بودند  
پابزر و بان گذاشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان گنگره سر بر آوردند و چون دیگر نزد بانها  
بمجموع آنها از رسیدن با آنجا کوتاهی کرده قلاب کنند بایر فزوده حصار استوار کردندش قلاب بضم  
اول و تشدید ثانی بخار آهنی که در کند و شست می بندند زره و بالضم و الکر استانه و مراد از بلندی  
و ضمیر آنها را ج طرف هر دو کس که میالارفته بودند ای هرگاه دیگر نزد بانها بمجموع هر دو کس بالارفته که  
در آنجا رسیده گشته شدند کوتاهی کرد و لهذا قلاب کنند بایر بلندی قلعه نصب نمودند هم تا دیگران نیز بالار  
بر آمده قلعه گیان را نیز تیغ بیدریغ کشند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد و بودای و التاز عیان  
عشرا قلاب معنی بیرون کنندش قلاع کبک اول حسیع قلعه اجساد و بفتح اول جمع حسیع معنی تن بودا  
مترادف نحو ان معنی مضمون و آیه و التاز عات غرقا در سپاره معنی ام لبور

از چشم بگردد که ارواح کافران را کشته اند سخت یا در حالیکه کافران قطعی را که عرق شونده بودند  
در دریای نیل تا برای علتای نصب کردن قلاب کنند برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه  
برآمده اهل قلعه را نیز تیغ بیدریغ کشند ای بی افسوس نقتل سازند و مردمان جانهای اهل قلعه را  
از قلعه جسم مطابق آیه مذکوره طوری که ملائکه روح کافران را کشته اند سخت یعنی تمام برآندم قضا را که  
از فراز فیصل انداز خوردن لاشی چند از روزگدشتگان روزگدشته در خندق افتاد و بود راه می حبت  
که خود را بخاک اندازند از زبان هر دو شیر پیشه شجاعت دو چار شدش قضا حکم الهی معرکه گردش فلک  
و محاوره قضا را یعنی اتفاقا فیصل دیوار درون قلعه دور یک بای وحدت فراز فیصل بلندی فیصل  
لاش تن بیان روزگدشتگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را ایام کافریت روزگدشته در روز قضا  
انداز معروف و آن بل مانند باشد از نمره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک و بر و خاکستر و غیره در  
اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنگره  
دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک آتش سرش بریزد و چار شدن  
مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که در قفا  
کشته شده بودند در خندق افتاده بود در راه محبت که خود را بخاک انداز یعنی سوراخهای زیر کنگره  
انداز بدان هر دو شیر پیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند و چار شدای مقابل گردید  
هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز وجل فمثل الكلب لرجل علیه  
یلهت او یترکه یلیهت له آغاز فریاد کرد و چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان  
را ساختند و بالا رفتن کار بر نشدش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس سهم فاعل حر است یعنی حارسان  
بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکوره در پی پاره نهم سورته اعراف واقع  
شد ۱۵۰ آنکه گفت خدای تعالی بزرگ و غالب شده که مثال معمر بن باغور مانند مثال سگ است

که اگر بران سنگ با بنی زبان برآرد و یا اگر گدازی اور از زبان برآرد ای آواز کند و بلغمین با عورتان  
 نراهی عالم استجاب له عوات در قوم کفانیان و حیاران بوده یا عوای زین طبع شکوت بر قوم  
 موسی علیه السلام دعای بد کرد و تبارین مرد و گشت بدکنه بارتها دن بر گشت شمار و دانیدن با  
 مراد است که اگر بر شمار بدوانی یا ندوانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نکند و همچنین  
 بلغمین با عورتی که در آرزوی خود را قبول نشود و استماع سخن زن و بیج وجه از دمارت  
 و خاست خود نگشت هر چند در عالم رویا از دعای بد برتی اسرئیل منع نمودند و نیز در ساز گوش  
 سوار شدن با وی سخن در آید ازین امر شایع جانعت نمود لیکن او متنبه گشت در بیجا مراد اینکه صفت  
 بنص قاطع ثابت است که بی سبب و یا سبب زبان بر می آرد و آواز میگیرد هر چند آن بر دوش  
 بالا رفته خاموش بود و سنگ همچو نه تکلیف آید اندو ندانند لیکن آن سنگ بقضای طبیعت خود که  
 از آیه مذکور ظاهر است که در حالت زادن و نارادن فغان میکند بچو و دیدن آن هر دو کس چندان  
 فریاد زد که گه بانان سرج بیدار شده کلا آن هر دو کس سا که بالا رفته بود تمام ساختند و بالا رفتن کا  
 ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از قیابی باشد آنها را میسر گشت و فریاد سنگ وقت شب دلالت بر آن  
 مردم بگانه مثل دزد و غیره مینماید هم چنین دید بانان دیگر در آن گرمی هنگامه شعله دار از جا بسته  
 و شتر آسا بر سو دیده چراغ و شعل برافروختندش دید بان شخصی با گویند که بالای کوه یا قلعه و یا  
 تیر کشی شسته بر چو از ده بریند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی حارسان شعله دار جلد و تیر شتر آسا  
 یعنی مانند شتر متفرق ای مانند حارسان سرج دیگر دید بانان در آن حال جلد و شتاب از مقامات  
 خود جست نموده و مانند شتر هر طرف متفرق شده چراغ و شعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه  
 را بینند که مباد او دیگر مخالفان زربان و کند نصب کرده اراده بالا برآوردن قلعه داشته باشند  
 چون بران ظلمت شتران روشن شد که آتش فتنه بسبب تیر چند همچو شعل شمع نزدیک است که بالا بر آید

قلعه را از دست داده بی بریدن رشته های که قطع شد حیات تمام آنها که در نیمه راه بودند نماند و جمیع از گشته گان  
 را که با بر زوبان و شمشیر به حقه سوختند شش ظلمت سرشت سرشت ظلمت از زده مراد از بد بخت یعنی  
 ویدیا بان روشن ظاهر رشته چند مراد از گشته گان که از تاریخ و غیره تا بنده بالا گرفتن ترقی پذیرفتن هر رشته  
 مراد از آداب قلعه داری محافظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگذشته شخصی که خود را قصد اقل  
 اندازد و حقه بالضم و التثنی معروف و تسمی از گلوله های توپ که در آن سیرهای آهنی پر کرده بودند  
 اسی هرگاه دید بانان چراغ و مشعل از روسته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کس در اطراف  
 قلعه نصب اند و قریب است که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد و بنا بر آن قانون قلعه داری را ترک  
 نموده رشته های کسند را بریدند بسبب کسانیکه بر کسند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب  
 قطع کسند زمین افتاده هلاک گشته و گروهی دیگر را که با بر زوبان داشته اراده بر آمدن قلعه  
 مینمودند آنها را بجهت باروت سوختند هم الحق حقه باز چرخ ناساز ظرفه آتش دستی بجار برده بر مهره که در  
 توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گونجنگان نمایان ساختنش الحق کلمه تصدیق حقه باز نام  
 بازگیری که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر بر آرد و آنرا در عربی مشعبه گویند و نیز استعاره از  
 سکار و دقا باز ناساز ناموافق آتش دستی چالاک دستی بجار بدون عمل آوردن مهره بضم اول و تم  
 ثالث بکشتن که از بازی آهنگران و زرگران را باشد و بعضی بمظرفه خوانند و نیز مهره هر چیز دور  
 مثل مهره پشت و مهره گردن و غیره اسی حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب  
 چالاک دستی عمل آورد که مهره یا تیکه در توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گونجنگان ظاهر نمود  
 اسی هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کند و انداختن حقه های باروت از زیر قلعه گنجینه  
 و اهل قلعه توپ را که گلوله بود از عقب سر کردند گلوله های توپ از مهره پشت گونجنگان در گشته  
 در حقیقت این شعبه بازی آسمان ناساز بود و کار مشعبه بازان نیست که چالاک دستی مهره را در حقه

پنهان میکند و از جای دیگر برمی آرد چون وقوع حادثات متعلق بگردش فلکی است لهذا مصنف  
 این شکست را هم منسوب بان ساخت هم در اول فلک غلط اندازد و عجب مهره بطاس از تحت دو شمشیر  
 که آن شش هزار شش هزار سوار زده بود بر حال بنیاد و کلوه ها تفنگ بهخت شش زانو نفع اول و تشریح  
 راه مملکت و بازنده و آن بازی است که بقولی مخترع آن بزرگ حکیم بمقابله شطرنج و بقول صاحب کمال  
 واضح آن کرد شیرین با یک طاس تخم که بران نزد بازنده غلط اندازد و با بازو شش نام بازی  
 در تخم نزد غالب بر حال زیاده و شش هزار شش هزار سوار غازی الدین خان با عتبار آنکه منصب  
 شش هزاری داشت و شش هزار سوار همراه او بودند و حال نماید نام بازی در تخم نزد مغلوب باز  
 دو شش نامی چون سپه سالار مذکور با کمال عبیر و انتظام نفع و قابوی وقت اراده یورش نمود و آنرا  
 دو شش قرار داد و چون ابالی قلعه خافل و بجز بود و چنانکه باید در آن وقت مستعد با سبب جنگ  
 بودند آنرا حال زیاد گفت و حسن اینکلام بر صاحب فہرین بساطا ہر است یعنی مقتضای حال  
 آن بود کہ غازی الدین خان کہ با ہمہ اسباب نرم و ہوشیاری و حزم و قلعگیان کہ بجز بودند رفت  
 فتح می یافت لیکن قضیہ منعکس گردید ہمہ نا قصد آفرین بر شوکت آن سر کرده با تدبیر و ہزار تحسین بر سرعت  
 آن مبارز دید کہ نقار نوہمہ از انجام مراجعت نمود و مانند صد از کوه فوراً برگشت شش از اینجا بقول  
 مصنف است اما حرف جزا کہ شرط آن بالا گذشت سر کرده بجای عربی و دال مملکت یعنی سردار و مبارز  
 بعضی اول و کسر را مملکت و لیر یکد از میان صفت برای حرب بیرون آید و مراد از سر کردہ با تدبیر و مبارز  
 و لیر غازی الدین خان ای اگر چہ اہل قلعه تو بہا و تفنگ با سر دادند و لشکر با دشاہی گرخت لیکن صد  
 آفرین و ہزار تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بہا و کہ نقارہ نوہمہ از قلعه مراجعت کرد  
 یعنی گرخت و مثل آواز کہ از کوه بر میگردد و فوراً ای جلد از اینجا برگشت اینجا تقریباً است برین  
 کہ کسیکہ جنگ و دقارہ مینوازد و مگر غازی الدین خان خلاص قانون بہنگام گرخت نقارہ نوہمہ

تا دیگر اهل لشکر آوار شدند و بنا بر کوه آمدند و بعضی اهل سهند را از قلعه نواختن اشاره بگوزدن  
کرده اند هم و الا چنانکه رفیقان میباید در آن مکان خطرناک میراث نهادند پیش سخته بودند اگر  
مقصود آن سیاه رو که سخت و متحصنان است ای دل سخت مقتضای قسمت قلوبکم  
من بعد از آنکه سخی کالیج آواره او آشد مشغول شود پناه ننگ قباحتی میکرد و ضعیف بود  
ش الاحون استار رفیقان میباید مراد از اهل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان  
خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و بمعنی گذشتن لیکن در استعمال فصیحی که استعمال قباحتی نهادن و شتاب  
بمعنی گامیدن چنانکه فردوسی گفته طوخی خسته اگر در تو نه عیب کن چون مصنف را منظور  
نظر جوست لند گذشته را گذشته نهاد و مراد از پیش رفتن گرفتن سیاه رو گنا هرگاه  
و قاسم محمودی و امر دیرت خصوصاً است که عقل آید مذکور در پیاره اول بسوره بقره  
واقع شده پس سخت شد و لهای شما ای بیو و از پس زنده شدن غایب پس آن دلها که شمار است  
همچو سنگ است در سختی و در سختی ملک سخت تر است در قساوت و غلظت از سنگ ای چنین بطریق  
اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیفت افسوس و در بعضی جاها  
ظلم هم آه ای اگر خان مذکور نمی گزینت بطوریکه رفیقان میباید او را در آن مکان خطره تنها  
گذرانند خود پیش گزینت بودند اگر محصورین سیاه رو و کم نصیب و متحصنان ضعیف العقل و دل سخت  
که مطابق آیه کریمه دلهای ایشان سخت تر از سنگ بود در میان همان سنگ با بدی یعنی قتل میکردند  
مقام افسوس بود یا آنکه اگر با لواطت می نمودند اینهم حالی از افسوس نبود و در بعضی نسخ بجای سیاه  
لفظ زیاده رو بفتح را معنی خفیه که از اندازه خود یا بیرون نهاده لیکن لفظ سیاه رو بر  
ایهات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیرا در پیدا کردن چنین جوانی  
است گشت مش علت حیفت ای چرخ پیرا بسیار باستی گردش نمود تا چنین جوان

پیدای نمود و نیز از خوب شد که از قیامت این سنگین در آن محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایست  
یعنی جوان شجاع و دلیر و پاناز که اندام و لطیف در عایت پیر و جوان و ایام لفظ گشت بنا بر پید  
کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست هم و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از او از قاره و قاره  
قلعه را آگاه ساخت بگردش عناد و کبر اول دشمنی و باطل استیزیدن کفک معنی بالاخانه و شیخیم  
فارسی و دیاری عربی جهت نسبت ای نگاه میانان بالاخانه چون ابل لشکر عالمگیر شکست میگفتند  
که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بگردش زیرا که ابل قلعه آگاه شده شکست دادند مصنف  
میگوید که این قول حاسدان از راه عناد است و نقاره نواز خسته زیر قلعه زفته بود و بک خبر صحیح است  
که سابق بخارش بایست هم استغفر الله این سخنست چه کرد آن سنگ کرد این جگر و دل استغفر  
کلمه استبعاد و تعجب معنی طلب مغفرت میکنم از خدا این سخن اشاره طرف سخن حاسدان که بقلعه  
نقاره کشکیان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هر چه فساد بیدار شدن  
ابل قلعه کرد آن سنگ که بالای نسیل بود و در یعنی غازی الدیخان چه کرد که نقاره نواز خسته بود هم  
اشاره آن سنگ طرف عالمگیر اشاره این طرف غازی الدیخان یعنی در اصل بنامی فساد عالمگیر  
کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سنگ طرف غازی الدیخان اشاره این طرف سنگ  
باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدیخان که در سنگ چه کرد هم مقوی این سخن جاسوس است  
که خبر آوردند که ابو کسب هیچ اظوار طوق طلا و قنادیه مرصع و جل نماند بخت آن سنگ مقدر داشته  
نامم بطبقه بران گذاشته میگوید که این سبب میگردش مقوی قوت و برنده درینجا بود دلیل  
و این سخن اشاره طرف مقول اول هر چه کرد آن سنگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هر کاره طوق  
بفتح اول حلقه کرد کردن اندازند قنادیه یعنی اول کردن بند مرصع از ترصیع یعنی جواهر نشانی شده  
جل پوشش و در ابی دلیل سخن من که هر چه کرد آن سنگ کرد سخن هر کار است که خبر رسانید



که ابو الحسن بجلد وی فریاد کردن و بیدار ساختن سگ اهل قلعه را طوق زدن و قلامه جوهر نگار جل  
نمیزد بایست آن سگ بطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سگ طبقه نهاد میگوید که این سگ سوفا دار  
است چنانکه در و نام سگ طبقه گذار شدن سبب آنست که خلعت سگ پارچه با و داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر  
فریاد بودند اول گریه میکرد بر زبان و دوم گریه میکرد بر کمر و میوم گریه میکرد زیر قلعه اتاوه بود و بفریاد  
سگ بر سر فتح دست داد و این نام آن سگ طبقه گذار شدن است و در بعض نسخ لفظ سگ طبقه که بعضی سگ است  
واقع شده ای نام سردار لشکر عالمگیر که غازی الدین خان بود ابو الحسن از راه توپین نام آن سگ نهاد  
هم بر حال چون وظیفه و قانع نگار شبت جمع احوال ضبط تمامی احوال است بقلم داده میشود  
بر حال کلمه خصم و وظیفه و زمی مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره و قانع نگار شخصی که تمام  
بحال نوشته باشد در بنام او از نعمت خان شبت نوشتن ضبط نگار شبت بقلم دادن نوشتن ای چون  
روزمره و قانع نگار نوشتن تمام احوال معالمت و من فقط احوال جنگ نوشتن و دیگر حالات لشکر باقی  
اینها آنهم نوشته میشود و هم پوشیده نماید که احوال هر یک از سکنه آرومی معالی شیخ و پیر شتاب جوانی  
و چه اعلی گاهی مفرد است بخوف و گاهی مشوب بر جانم لا یموت فیها و کایچی سکنه  
جمع ساکن اردو لشکر و لشکر گار و این لفظ ترکیب است شیخ پیر و خواجه شتاب جوان چه برای تسادی می  
مذکور در پیراهنی ام بسور هیچ اسم واقع شده ای پس نمیرود در آن نگر گبری کافر یا ساید و نه  
زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد غرض اینکه حالتش را باشد تا ذائقه عذاب بدی چند  
بر صاحبان ایش پوشیده نماید که احوال هر یکی از ساکنان لشکر یا دشمنی چه پیر و چه جوان و چه پیر  
و چه اولی گاهی مفرد است بخوف قتل و گاهی مشوب با امید فتح است یعنی در کشاکش امید فتح و خوف قتل می  
و میسونی شوند مطابق مضمون آنکه در روزی برای کافر نه موت است و نه زندگی و تعارض ظاهر  
مگر طایفان بی پروا و کودکان از بیم و امید متبرکه در این خنده و باتری بر زده باشند اینها

که در ملال از چهره آمال می افشانند نصاب یا اگر فته بخاطر خورند و آواز بلند در کتب نشاند و در بیان  
انبساط می خوانند آنچه بگوش سیده بهوش هم برسدش مگر حوت آشتابی پروا صفت طفلان با این  
وامید بر صفت کودکان همین بزدلی مقدردن نصاب بالانکه و نیز تمام کتاب منظوم در  
قطعات درخت که طفلان رایا میکنند تصنیف بدرالدین ابو نصر زاری و بستان بمعنی کتب و آن  
و اصل در بستان بود یعنی جامی ادبای همه اهل لشکر در خوف قتل و امید فتح بر سپید و اطمینان  
خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودکان که از بیم و امید پاک و مبراهند مستعد  
خنده و بازی شده و باستین استخوانی نیازی خیار رخ از چهره امید خود میفشانند یعنی همچگونه  
سجی با ایشان لاجرمیت و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در کتب پیش و عشرت  
میخوانند آنچه بگوش سیده ای شنیده شد نوشته می آید تا بعقل دیگران هم برسد **قطعه**  
سخن را بود در تقارب قول مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
که مصرع اول وقفیه نداشته باشد تقارب با هم قریب شدن در نام بجزیت از جور عرض و این قطعه  
در بجز تقارب مقبوض الضرب العوضت و اگر بجای مفعول مقبوض فعل مقصود آنند نیز جائزند  
این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب البیان را بطریق تصنیف  
آورده هم اله است و الله و رحمان خدای بگرا و کند رحم بر فوج شاه شش ای خدای رحیم کند  
که تا فوج شاه از دست قتل اهل قلع محفوظ مانده هم رحمت و وفادار از کار زندانم چه شد حصه این  
سپاه شش ای رحمت و مغفرت از صفات اهدیت لیلن نصیب لشکر بادشاه هیچ ازین نیست  
زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن در عاقبت مغفرت ایشان  
خواهد کرد هم نغمه بیا موز و اعلم بدان که سردار بگریخت از زرنگاه شش نغمه بفتح لام صیغه امر  
مشتق از نغمه بلام مصموم بمعنی آموختن و اعلم بقره بکسر صیغه امر از علم بمعنی آموختن یعنی

این سخن در ابدان و پیاموز که غازی الدین خان از زرنگاه گزینت هم سخن گوید و قل حرف زن  
 سخن گاه با اشک گاهی باهوش سخن صیغاه منفتح لام از تحکم لام معنوم معنی سخن گفتن قل صیغه  
 امر از قول معنی گفتن مراد اینکه درین لشکر باشک و آه سخن گوید و حرف بزین نرنخند و پیش هم  
 حصین و متین محکم و استوار چه دیوار این قلعه بی شکیبای صلح حصین از حصانت و متین از متانت  
 بروزان فعلیل محکم هم مفعول از احکام بجزه کسور هر لغت عربی و استوار فارسی آن روح برای  
 سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و محکم و استوار را میگویند بعد خود جواب میدهد که  
 دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و در بعضی نسخ بجای چه فقط چه حرف تشبیه آمده ای مانند  
 دیوار این قلعه هر چیز محکم حصین و متین و محکم و استوار میگویند هم سواد فلک صفت هفت آسمان  
 که از دو دباروت گشته سیاه شش ای سواد فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دو دباروت  
 اهل قلعه سیاه گشت در اینجا مدالغه در تو پاندازی اهل قلعه است هم بودارض و غیر این آنگه گشتند  
 پراز مرده زیر و زبر در سه ماه پیش ای از دم جنگ تا وقت تحریر این مقاله سه ماه گذشته بود  
 که روی زمین از مردگان که تبه و بالا افتاده بودند بر گردید و مصنف درین هر دو بیت مکیه  
 نصاب را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معانست جامی رکشیف و غن  
 از هجوم سیاه شش کشف بنام مثلثه بمعنی سطل و غن بروزن خوش معنی بدبو کننده ای تمام جا  
 از هجوم لشکر کشف و متعفن است هم سقر و وزخ و نار آتش دلی به فعل آمدن یا عیدالیه به فعل  
 آمدن بظهور آمدن بنیالشرکاه و عید و عده عذاب که خدا بکفار نموده ای چنانکه خدا  
 و عده عذاب کفار سقر و نار نموده همان عذاب بشکرگاه باو شای ظاهرت هم جوخت بشت  
 آخرت آنسرای بر نصیب کسی که خدا شد شاه شش آبر که از باد شاه جدا شد یعنی در دیار قات  
 باو شاه آنگه تهاون و بگریز گویا در بشت و آخرت رفت هم نخلدان محبت پاشنه جل با

نامه زخم خورده است در روز نگاهش نقد نفتح اول و کسرتانی زبان و عقب بر وزن نقد یعنی با  
 در جل کسرتانی سکون ثانی یعنی با یعنی بر اعضا مردم لشکر جنگ گاه رختی مانند هم شب  
 قفا حیره دو جبروی بر همه شد یک گویا به سرش سیه کسرتانی و فتح ثانی یعنی شب اول  
 مضموم و آن خیریت از گوشت سفید یا بل سرخی متصل بچکر که آنرا با وزن و مضموم دل نامند و  
 حیره یعنی کسرتانی حلی لفظ واحد مترادف و جبر یعنی زوی چنانکه النوری گفته است ز را و لطف  
 از پرده ثانی که قفا حیره به لشکرانه در هم جان در وان هم بر تو افتا نم و تر و بعضی شارحین  
 نصاب که قفا حیره دو لفظ است قفا یعنی پس سر و حیره بجای حلی زبان قومی تفسیر و واقع شده  
 اصلی زار و طلب صفت ای که از صد گویا سرش در وی مردم تا گشت هم بدو جبار دست  
 و حلقوم نامی در خدا رفت بان دارد نگاهش بان نام که حرب که دین بارت بر کرده  
 طرف فوج مخالف سر و هندای آنقدر بان از قلعه میر ستم که دست و گلوی اهل لشکر از جنت  
 آن محفوظ نمی توانند مانند مصنف دعا میدهد که خدا اینها محفوظ دارد و اللاد عالم است  
 سبب حفاظت آنهاست هم شفت لبسان چه زبان فرم بان به گشته برفق و فاقه گواه  
 ش ای آنقدر محظور لشکر بادشاهی افتاد که لب زبان مردم برفق و فاقه گواهی میدهند  
 غنی مالدار است و سکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه کس غنی مالدار یک صاحب  
 نصاب باشد و سکین یک قوت یک شیه هم داشته باشد ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته اند مساوی  
 بضم اول و فتح ثانی یعنی برابر یعنی عدالت بادشاه مالداران را گدایان تحت تا کسی برابر  
 درجه تفوق نباشد و این تعرض صریح است هم بعیر شترت و جرس چه برای غنیش زود بر وزن  
 نیمه راهش بعیر بر وزن صغیر در عربی یعنی شتر و جرس یعنی شتر و آن زنگه باشد ای شتران  
 محموله رسد غله که برای لشکر بان می آمد مخالف بران بخت از نیم راه غارت کرده برده شد

اسپ توین سرج اما ندید بر نه این پشت اورانه او روی گاه شش در نصاب مصرع مذکور باین طور وارد  
 گشته **مصرع نویس** اسپ بغل استر و سرج زین مصنف دخلی کرده بطور خود درست ساخت  
 شعر مذکوره بطرز لغت و نشر غیر مرتب اینکه اسپ بسبب قطاروی گاه وزین بسبب عدم سواری پشت  
 اسپ ندید هم رجل مرد و مرآة زن و زوج جنت و بعد گذشته از همدگر سال و ماه شش صل بفتح  
 اول و ضم ثانی و در عربی بمعنی مرد و مرآت بفتح اول بمعنی زن و زوج بر وزن فوج بمعنی جفت ضد  
 طاق سال و ماه مراد از مدت کثیر ای زن و مرد که با هم زوج میباشند مدت کثیر است که از یکدیگر جدا  
 گشته اند هم کران خود و بر لفظ و ترشعه رود و شکست ایندیه محسوب بگناه شش کران یکسر اول و خود  
 بضم اول نام سازی که آنرا بر لفظ باول مضبوط گویند و در مختصین و شرعیه بفتح اول بمعنی بود یعنی ناز  
 میاز بگناه مراد از گناه نواختن ای بسبب کثرت فقر و فاقه کسی انوبت نواختن ساز و آلات  
 ملایه نیست مگر محسوب بجرم نواختن هر جا که یافت بشکست هم ولی صنایع جنگست و هزار نامی که در  
 خواب بیند کسی گاه گاه شش صنایع بر وزن پنج معرب جنگست هزار یکسر اول بمعنی نامی ای از  
 فوطیج و غم کسی را انوبت دیدن جنگست نامی که آلات عیش اند نیز سیر مگر در عالم خواب کسی گاه گاه  
 می بیند هم ملک بادشاه چند لشکر بود در بران ضحک خنده برین قاه قاه شش در عربی ملک بمعنی  
 بادشاه چند باول مضموم بمعنی لشکر آمده ای بادشاه قابل خنده و لشکر لایق قهقهه است هم کلام  
 و عبارت سخن شعریت برچو این قطعه خواندی گوواه واه شش این بیت از نصاب نیست  
 طبع نادمصنف است واه واه کلمه تحسین ای هر گاه این قطعه مرا کردی بیان احوال شکر است خوانده  
 تحسین کن هم قطعه شعر در بحر مل باشد به از انجبات سفاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
 شش بدانکه این بیت بنا بر اظهار زن قطع است نه داخل قطعه والا اختلاف توانی لازم  
 آید و این قطعه در بحر مل شش من مخذوف العروض و الضرب این قطعه نصاب ماضیه بر عذبت است

تقنین نیست هم صفت عنقار و پیه کبریت یا حر اشرافی بر کیمیا گوگرد شدن یک هفته پیش ابو الحسن  
 شش عنقا طاری معروف الا سم مجهول الحسم در اصطلاح شعر چیزی معدوم و نایاب کبریت است  
 بجان عربی کسور گوگرد رخ که خود حکم کیمیا دارد و مگر بسیار کم بدست می آید و همین بنا بر چیزی نایاب  
 مستعمل میکنند کیمیا بکبر اول معروف علیکه صنعت گران بدان قلعی موس الفرة طلکته خلاصه اینکه  
 در لشکر پادشاه رویه مثل عنقا نایاب اشرافی مانند کبریت است هم معدوم لکن نوع کبری ابو الحسن حکم کیمیا  
 دارد ای هر که پیش او چاکر گرد و هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته تو گوگرد میشود هم فقر و فاقه  
 عقیده و عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران بادشاه را در و کن شش فقر و فاقه و عسرت  
 هر چهار لغت بمعنی تنگی و صبوری و انتظار بمعنی چشم براه داشتن امی معنی شش لغت آنچه  
 نوکران پادشاهی را در ملک کن حاصلت ای هر مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خیمه آن چیزی که  
 منع بارش و تابش نگر و درفش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن شش ای خیمه برای ممانعت  
 بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگر و درفش برای  
 گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود درفش  
 و ملبوس پوست بدشت ای همه بالای زمین می نشینند و بر سره هستند درفش ملبوس نیست همه  
 هم متنوع معدوم این هر دو بطرف و نشر دانه و گاه در و آب نفقه فرزند و زن شش لغت و نشر  
 نام صنعتی که در یک مصرع و چهار چیز را شاعر جمع نماید در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر  
 سبیل ترتیب تفصیل آن کرده لغت و نشر مرتب و در صورت عکس لغت و نشر غیر مرتب گویند و در  
 جمع دانه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و گاه چهار پایان متنوع و نفقه یعنی روزینه فرزند و زن معصوم  
 هم الثقیل و العلیط آبی که در این شکر است را الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن شش الثقیل  
 گران علیط سطلای آبی که در لشکر گاه بدست می آید علیط و ثقیل است و آتاب ثقیل و غلیظ سطلای

چون میشود و آب سبک موجب صحت تن است و طبعیان لشکر بر پادشاه حکم موت میبایند که شفا پذیرند  
شد و همه بدن بتلای مرض اندر نفع صورت و صیحه آواز نصیحت کی است طعم ماکول آنچه هرگز  
در نیاید در دهنش نفع بفتح نون رسیدن صورتی که گاو و بز و نای که در روز قیامت  
اسیر فیل خواهند نواخت در نفع اول همه کائنات خواهند مرد و تفرجه تالی همه مردگان زنده خواهند  
در پنجاهم از نفع اول و صیحه با اول مفتوح آواز درشت که پیش از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار  
قیامت است ای نقیب جوکی بادشاه آوازیکه میکنند حکم نفع صورت و صیحه میدارند و مردم از قبول  
آن هلاک میشود طعم با اول مضموم یعنی ماکول یعنی شتی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیزی را  
میگویند که از بیزگی و کثافت در دهن نمی آید هم لغت صفت قلعه لم کن یعنی پوشش است  
لهوزینه لغو توپ انداختن شش لم تقع صیغه واحد مذکر غایب تحت فعلی جمله فعل مضارع محذوف  
بمعنی واقع نشد لم کن بکذا یعنی نشد سبب بفتح اول مورچال رینه زردبان ای نفع قلعه ظاهر نشد  
دیویشن سبب عمل نماید و مورچال مذمبه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اندر لغو غیر  
فتح قلعه ازینهاست صورت هم صدق استخر فیکه هر کس گفت باشد کشتی به کذب گفتاری که سازد  
مایه دارد و موتمن شش و کشتنی مایه لیاقت و موتمن یعنی امین ای محض و پادشاه به کس سخن  
راست میگوید قتل میگردد و هر کس سخن دروغ میگوید مایه دارد و موتمن ای غنی امین میشود  
فلسفی انگس که میگوید خایا باشد محال در خزانه گردد و دیگر بنگوید این سخن بر شش الفلاسفة بفتح  
لام حکیم و دانشمندان و فلاسفه نام گروهی از حکمای حقه که میگویند خلاص است بر خلافت  
سوفسطانی که نام گروه حکمای فطرت است ای فلاسفه هر چند قابل محال خلا اندک خزانه پادشاه چنان  
از زرو سیم خالیت که اگر فلسفی در دود قابل خلا شود هم مانیا قطرب خون و خبطا با لیل و لیا  
تا جود و سیر افسر و حکیم باشد سخن شش مانیا لومی از دیوانگی است و قطرب با اول مضموم

گرمی که بر روی آب جلد میدود و دستهای از جنون است که صاحب آن بجا قرار نگیرد و جنون دیوانه شدن  
خط دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن متعجب از جنون است ای محراب  
و همی بدین تعلیم تاج مختص با دشمنان و نزد بعضی افسر کیهن باطن سابق تبرکات بر سر میگذاشتند  
و بمعنی کلاه مکرر و خنجر و تخت هم آهن کلین با اول مکتوب تاج و افسر و ادب آن و نیز نام یکی از مبارک  
بهشتگان قمر و جنون و خط هر اقسام سودا تعلق بر در و تاج هم متعلق بقبرق لهذا مصنف  
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاه است یعنی تاجداری عالمگیر محض خط است همه در تاج  
و بدان و مخالفت و دیگر همان بدگلک پوش و شمله ساز از مرگ بی و حیغه زن **ششم** باب  
اسم حاصل معنی گر زنده از هر بختین یعنی گر خنجر بر سر تشنه و بدولت بدان که اول  
بدولت جمع خائف ترسند مشتق از خوف جهان بفتح اول از زمین بمعنی نامرود و گلگی از پود  
و دگلک پوش گرهی از سپاهیان که دگلک می پوشیدند شمله نفع مشین معجز و سکون ثانی گلیم خرد که بخود  
در کشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و مرگ چچ نام طره که سپاهیان  
جانباز فر میگذارند جمیع کلمه و آن حریت از زر که امر ابر سر دستار دارند یعنی کسانی که از مرگ  
شمله فرو بسته اند و حیغه زن مراد از امرای حیغه پوش یعنی سپاهیان و شمله ساز از زر  
چچ و امرای حیغه پوش لشکر پادشاهی نامرود بدولت بودند هم افترا و زور و بهتان فال و خواب و چنگ  
شید و خنده دعوت شیخان بهرندی وطن مثل الاقراد و روح القطن الزور مکر کردن البهتان یعنی  
اول بروی بستن و دروغ خواجگان اولاد خواجه عبید اللہ احرا که همراه لشکر بودند شید یا اول  
در لغت آنچه دیوار بدان اندازند از گلب و گچ و جز آن و بفتح گچ و جز آن اندودن دیوار و در  
اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان بر او نوبت میدادند مکر کردن دعوت خواندن وطن است  
شیخان بهرندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت پادشاه که همراه لشکر بودند ای آنچه اولاد خواجه



خواججهید انصهار بخیرت بادشاه آمد و میگویی که من در حال باد خواب دیده ام که پنج قلعه مشرف  
 خواهد شد همه قرا و مکر است اصلی بسیار و از آن خود سخن تراشیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر بسیار  
 و آنچه شیخان ساکن در هند اهل لشکر و دعوت الی الله میکنند ضرب مکر است هم ما و او و آن من چون  
 لم حروف ناقی اندر میکنند اینها عمل در وقت شبی تن شش بد آنکه ما و او و آن بجز مکر و در آن علم  
 در کلام عرب برای فنی می آید کما وقع فی کتب الخویشی تقسیم کننده و بخشی تن در سر کار شاهی نام  
 بخشی بود که نخواه شاگرد پیشه تقسیم مینمود و بعضی تن اختصار نخواه گویند مراد آنکه در کمال فنی بخشی  
 هیچ اندر رو نیست که تقسیم آن کرده آید همه فنی است هم من و من با بوالی حتی و فی جز میکنند  
 یک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن شش جز کشیدن و نیز نام اعراب که گسره باشد و حروف  
 جاره در نحو هفده اند جمله آن من و عین و با و الی و حتی و فی است و دیوان دکن دیوان با و حسن  
 ای پیش دیوان ابو حسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گردید یعنی بدست می آید  
 و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم رسا و شصت صد  
 از کلک قزلی بی سخن شش بدانکه در عربی پنج حرف لام امر و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و  
 صا و با و شاه که کلمه فنی می نوشتند ششم حرف جازم در واد کلک فنگی قلم انگیزی که زبان  
 شان پیشتر با فارسی سکون تا پنج و فتح ششم مملک گویند و بادشاهان قدیم از آن صا و مینودند  
 صا و نمودن بادشاه بنام است یعنی سبب فقدان غد و سیم بیج کا غزما و نیش و چرا که صا و علامت  
 اجزا است میا آنکه اگر بادشاه صا و تخط می نمایند سبب عدم بودن زر جاری نمید و پس آن صا و یا  
 حرف جازم است که الفتح کارند بنیاید هم کان صا و اصح و اسی فعل ناقص اند و چه تیرت تسخیر در  
 ملک که شش در حد و نحو افعال ناقصه آنرا گویند که غیر هم خبر تمام نشوند و آن سینه فعل اند و جمل آن کان  
 واضح و اسی استندای خلیفه در علم خود ابراهیم افعال ناقصه اند چنان تیرت بادشاه در تفسیر ملک من نصبت

# مواقف دوم تا پنج پانزدهم شهر جماد الثانی

شش معنی فقره ظاهر هم هنگامیکه مخبر صادق صبح بخوابد و صبح بخیزد و از قدرت کامله حضرت ایزدگار تعالی شانه خیزد و او را خبر صادق خبر دهنده راست گو لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله است و سلم خصوصاً و هر که خبر رساننده راست گو باشد مؤمن است و نسبت صبح و دویم خبر صادق باعتبار صداقت صبح است خلاف صبح کاذب و آیه و الصبح اذا تنفس در بسیاره سی ام بسوره و اشمس کورت واقع شده ای و صبح است و وقتیکه دویم زندای ظاهر شود یعنی چون صبح برآمد اهل عالم را از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چون صبح روشن بیاورد هم و جازه سوار سریع اشیر گردون بود ای الله انزلنا من السماء مطرها و جبهانیاں تبقره واضح لب کثاوش جازه بفتح اول و تشدید میم شتر تزد و جازه سوار شتر سوار کلا کثر خبر میسرانند و جازه سوار سریع اشیر گردون ای سوار جازه سریع اشیر گردون مراد آفتاب و آیه انزلنا من السموات و الارض کسکوة فیها مصیبا و در بسیاره هیزد هم بسوره نوز واقع است ای خدا منو کنذره آسمانها زمین است شمال نورا که منسوب به است مانند وزند است در دیوار یکیده است او بجای جراه نذر چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و نیک و شش و گویند شکوة انبوی است از آهن که در وسعت قندیل باشد و برین قول مصباح ختیه شتعل باشد و انبوی یعنی آفتاب برضون آیه مذکور طالع گشته حالاً الجواهره تبقره و وضع بیان کرد و این هر دو فقره خالی از براعت و تهلیل آمدن نه بیان و جازه سواران در سایندن خبر نیت هم خبر رسید که جمعی از متحصنان تفاوت آنها چون دانه های انار از برج حصار بیرون آمده کارنجو نریزی میسرسانندش ای وقت صبح خبر رسید که گرهی از انار قلعه نریگی سوزان انار بیرون آید از برج قلعه برآمده اهل لشکر را بقبل میسرسانند و شاه انار صبح و مردمان قلعه بدانند انار ظاهر هم و بتدارک سرخ زونی در دادن جان شیرین قدم شبات فشره مستحفظان بعد از بقصا قدام علیه چون بگویند که در فسیح کثرت مرگ می چشاندش

آندارک در یافتن و بهر بگر رسیدن و بدست آوردن و عوض مستحق جهان و در مدبر روزگار فرستادن  
مکره و فریب دشمن و در اول نقاره و دشمنان آن و معنی شهره و آواز همست و در کوب قلع را گیر گفته  
اند و آن بر سر جانندی باشد که از چوب جنگ و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ ببلند اندازند و اینجا  
بهین معنی است و آیه مذکور در سیاره سنی ام سوریه و در شمس و ضحیه واقع شده ای بپلاکی فرستاد  
بر ایشان ای قوم صحاح که شود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان برین بار کرد آن مدبر را بر سر  
تا خود و بزرگ ایشان ببردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خوفاست قدم شده نگاهبانان  
و مدبر را مطابق آیه کریمه عوض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه جنگ فیما بین پلاک میکنند تا هر دو  
پیش آقایی خود در یابنه و خوبی رعایت لفظ و مدبر و در مدبر ظاهر هم فی العورت خان اگر  
خدمت میر آتش یا پیش خلی تانگی دشت ناز شجاعت طهیب شده زبان و در با فوجی چون شلر  
میقرار و میداد و در دار آن خاشاک نشان بر کرد و از کمال حرارت اتفاق سمندریک میر تونک  
در دو و آتش در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل یعنی و عناد را در اورد که خدا را بگردد و در  
ش عزت خان نام میر آتش در آتش دار و فکلی تو پچانه تانگی تبای فرشت میر علی و نوی ناز  
آتش طهیب اسم فاعل است معنی شمشیر چون شتر صفت فوج و در بر آوردن پلاک کردن شمشیر  
نام میر تونک تو پچانه و میر تونک هم کار را گویند ادا و با اول کسور شمار و آیه و بهر عذاب البحرین  
در سیاره سنی ام سوریه البروج در مقدمه اصحاب خرد و واقع شده و اصحاب خرد و گریه بی بوده  
اند از بت پرستان از اصحاب و زوناس ملک یعنی که حکم ملک مذکور گمانها در زمین کنند  
و آتش افروختند تا مومنین و مسلمین را در آن اندازند و بهین لقب اصحاب لا خرد و لقب گشته  
اخذ و معنی شگافتن زمین است ای ایشان است عذاب آتش مغز آورده اند که این آتش اصحاب  
اخذ و بمقدار چهل ذراع ارتفاع گرفت و احاطه کرد به ایشان از بسوختن ای اجتماع خبر خوزری

اہل قلعہ عزت خان سا کہ خدمت میر آتش تارزہ یاغی ہو و آتش شجاعت شعلہ زین گشت فی النور ای  
جلد و شتاب مانند شعلہ آتش یا فوجی کہ چون شرار سرگرم جنگ بدل ہو نہ مضطرب و یقیناً آن خان کا  
نشان یعنی اہل قلعہ را ہلاک نماید و بسبب محال میری سمندر بیگ میر توڑک را متفق خود ساختہ و در وقت  
آتش کہ ملو از سر وہی توپیت درآمد تا از سان چون برین و بان چون شتاب اہل قلعہ را در شتاب  
اصحاب خود و کہ ذکر شان بالا گذشتہ آورده بقضای آتش معذب گردانند و در لفظ شرار ایہا  
یعنی فوج شتابی کہ چون شرار سرگرم جنگ بدل ہو و تدویا آنکہ چون شرار عدم و وجود انہا برابر  
ہو و همچنین در محال جرات یعنی عزت خان بیہ بین فتل و می خود توپیت جنگیدہ اندا سمندر بیگ  
میر توڑک را با خود ہمراہ گرفتہ بجنگ درآمد و در بعضی نسخ بجای تازگی نازکی ہون واقع شدہ  
و نہ صورت بمعنی محال شکل خواهد بود و رعایت سمندر بیگ میر آتش و تارزہ و غیر ہم ظاہر ہم عدد  
کشگان از طرف سردار مذکور ہفتاد رسید و انہا تبا جانب ہیج معلوم نیست شش مراد از او  
مذکور عزت خان و اجانب جمع جنب بمعنی بجای نامی عزت خان کہ برای جنگ اہل قلعہ رفتہ ہون  
ہفتاد مردم از طرف او کشتہ شدند و از جانب اہل قلعہ معلوم نیست کہ چہ قدر ہون  
قتل رسیدند بیکر آنکہ از طرف اہل قلعہ ہیکل کشتہ نشد و اگر کشتہ میشد ہون بیکر ہون ہون ہون  
کہ خان مذکور معروض جنب خلافت ناک دشت کہ رفتہ جمعی کثیر را قتل رسانیدہ بیان  
نیز کہ مواضع فتح و غزوات ہفتاد ہون پس آید کہ یہ تقدیر کہ اللہ فی مواضع کثیر کثرت متحمل  
اورا بہ ثبوت رسانید شش بیکر این آید و در سیارہ دہم سورہ برات واقع شدہ ای تقدیر کہ  
اللہ فی مواضع کثیرہ و یوم جنین امی بدرستیکہ یاریکہ و خدای شمارا امی مومنان در موطن ہون  
بسیار یعنی مواقع حرب معارک کارزار و ان ہفتاد غزوہ ہون و نہ چون روز بدر و حرب بنی نغیر  
و جنگ بنی قریظہ و روز اتراب و صلح حدیبیہ و حرب خیبر و فتح مکہ و جرآن و در موطن و جنین

و آن را در می است میان مکه و طائف که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع بالشکر  
 به و از آن ثقیف مجاریه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصه  
 مسلمانان بخونید و بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با و از ده هزار ایشا تروه هزار مرد متوجه ایشان  
 شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت کن ثقیف الیوم من قبلت امر و ز وقت لشکر  
 مغلوب نخواهیم شد بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن حضرت رسیده ز پسندیدند و بسبب این  
 در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس چون سجانز تعالی این قصد را یاد مومنان رسید هر که خدای  
 شمارا یاری داد و در چندین ای نواب قدرت خان بعد از جنگ حضور پادشاه آمده معروض داشت  
 که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست بلکه  
 پیغمبر خدا صلعم و نهفتا در غزه فتح یافت چنانچه خدایتعالی بر آن مذکور فرمود پس معلوم شد که  
 داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم چون نهفتا در  
 خود را قتل گسانیده بود کثرت مقتولان بی ثبوت رسید و موطن صلیفه منتهی مجموع است که بران  
 بر دهنون نمی آید هر شب گذشتیم که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن ذایل شده دست  
 از دبیرات حسن حرکت باز کشید و فرمان فرمای قوامی طبیعی و حیوانی از قلم نسق چار دیوار ترکیب  
 عنان فرایغ یافته در ضجیع منام آرمید گشت شب گذشت شب و دشمن سر کرده از بیخ کاف تازی  
 سر و ذایل خافل مشتوق از ذلیل و دهر بون یعنی قافل فراموش شدن دست کشیدن ترک کردن  
 قوامی طبیعی دو قسم است مخدوم و مخادمه و مخدوم پنج قسم است غاذیه نامیه مولده مغیره و معموره  
 و مخادمه هر چهار قسم است یا ذبه یا سکه و فقه یا ضم غاذیه تبدیل غذا میکنند و مشابیه برای  
 منخندی گردانند نامیه البعا و تلامه آدمی را زیاد میکند و این به دو نوع منخند منخند و منخند  
 این غذا جدا میکنند و همیا میگردانند بجهت تولید شخص انسان را تغییر جزای را اصلاح جزای انسان را

میگردد و مصوره آنکه تخلیط هر عضوی شکل معین میکند و عیاذیه گننت که غذا را میکشد با سکه آنکه  
 وقت تحلیل او را بجا میدارد و آنچه آنکه دفع فضول کند یا ضممه آنکه تعزیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای  
 طبیعی این است و خادمه خادمه حرارت بیروت در طوبت دیوست و قوای مختلفه اول قوت حیوانی  
 که سبب ال میرسد دوم قوه طبعی که سبب جگر میرسد سوم قوه نفسانی که سبب دماغ میرسد چنانچه  
 غیاض جسم باعتبار عنصر مشجع خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند  
 در شب و دشمن و میگردارد روح نفسانی مردمان از کار و بار قلعه بدن بجا رفته در خواب  
 رفت و حسن و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمانان که مراد از قوه طبعی و حیوانی است از  
 انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب بمردم خواب  
 زفته روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سر کرده روح  
 نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره روزمان محصور  
 و سیاه نختان از پر تو خورد و در توبی برج مقابل خیمه سادات جاه و جلال آورده شدند  
 بی ادبی و دونا هنجاری بلند کردندش مراد از تیره روزان و سیاه نختان لشکریان ابوالحسن  
 و محصور و از پر تو خورد و در صفت ایشان مخیم جای خیمه سادات جمع سردان بجهی سر برده  
 و مراد از بست کردن شعله بی ادبی در سینه تجاری سر کردن توپست یعنی هرگاه  
 وقت شب بادشاه بر بستر راحت استراحت نمود و یا همه اهل لشکر خیمه اهل قلعه که تیره روز سیاه  
 اندیک توپ برج قلعه مقابل خیمه گاه بادشاه آورده سر کردند هم خیدی از گلوله های متوال  
 در شفاعت آن عاصیان جرم بد سگالی بی پای سر برده خوابگاه خاطر افتادش متوالی  
 بی در پی شفاعت بخشایدین گناه گسی عاصی سر کشی کننده جرم گناه بد سگالی بی پای همسر  
 بمعنی بدانندیشی و درینجا از عاصیان جرم بد سگالی مراد اهل قلعه سر برده یعنی خیمه بی هرگاه

این قلعه توپ مقابل خمیر بادشاهی سرگرد چندی از گلوله آن توپ بی در پی زیر خمیر خوابگاه بادشاهی  
افتادگی آنها بنا بر تقاضای قلعه گردباد شاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمولت کلاگر  
کسی شصت محرم میکنند از وی چاپلوسی و بیای اوست هم داندی برای اتقای خطا  
توپی برگردکلس بارگاه فلک اشتباه گردیدش اندر بر وزن موعنی چند و شمار مجهول و نیز بمعنی قلیل  
و اندک مصفر آن و در بعضی نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده است تقاضای طلب عفو کردن توپ  
توپ انداز بر گرد گردیدن تصدق شدن کلس لغتین لفظ هندی بمعنی شیء دور که از طلا و نقره  
سازند و بر کنند و اما کن عالی و خیم نصب نیندای بعضی گویای توپ برگردکلس خمیر بادشاهی تصدق  
شدند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپی میکردند و برای اتقای جرم گرد گردیدن هم توپ  
از تعلق است هم لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفتاب  
طلوع نموده بر فرج عیسی است آن حارثان کشت ضلالت تا بدیش افق بضم اول ثانی کناره  
آسمان حارث زراعت کننده در بخار و از حارثان کشت ضلالت مردم بلوچس قیسیه آفتاب کشت  
تمام بیاید اگر کشت با میسوزدای چون وقت شب ابل قلعه آبخان بی ادلی کردند لهذا روز آفتاب  
غضب بادشاه از کناره آسمان دشمن سوزی و مشرق آفتاب رسائی طلوع گشته بر کشت وجود ابل  
روشن شد ای بادشاه کمال غضب گشته و جبرید کالت ابل قلعه حکم دادند هم چند انگه با کلید  
از قرب معدل النهار عفو و مجازاة خطا استوار علم انحراف در زیدش معدل النهار خطی است  
سیان فلک فلاک که بر گاه خورشید مقابل آن میشود و روز و شب برابر میگردد و مقابل خطیست  
فرضی در زمین که آنرا خط استوانا مانند عضو عین گناه و اعراض نمودن از تقصیر ترک عفو است  
کردن مجازاة مقابل شدن علم بر و باری کردن و در غضب شدن انحراف کشی کردن  
لفظ چندان متعلق با آفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چندان تابش نمود که از روی معدل النهار

غضب و مقابله خط استوار علم محرف گردید یعنی از این غضب غضب و مملد در نواح بادشاه بخاند و هرگاه  
 آفتاب که محاذی محل انهار است و می باشد حرارتش بدترتی دارد و هرگاه که از اینجا تجاوز نماید  
 در حرارت ضعف و درین پیدا میشود پس در اینجا تعریف است که اگر چه بادشاه غضب و تمسیر نمود  
 لیکن است ضعیف بود که احدی از مخالفین را قصاصی نرسانید هم حکم خود شدید شعاع جهان  
 مطاع لمعه در انداخت که توتی چند باندام آن برج مخوس مقرر سازد تا از ارتفاع بجزه  
 خیالات فاسده و اجتماع ادخسته فکرهای باطله و مکره و باغ آن اوج گرفتگان بر او و پس از آن  
 احداث ذوذنا به توتی صورت وقوع نیابد پیش مطاع با اول مضبوط مفید ال اطاعت بمعنی اطاعت  
 کرده شده لمعه روشنی اندام انداختن برج مخوس مراد از برجکیه اهل قلعه از آن توتی بر سر کردند  
 ارتفاع بلند شدن و از جای آمدن بجزه بفتح اول سکون ثانی و کسر خا بر جمع بجای آوردن  
 جمع و خان بمعنی دو و احداث با لگه نو پیدا کردن لطایف بنیاده و بی سو و ذذنا به توتی  
 معمره و لون دبای موصده بمعنی دنیا که چیزی و ذذوا به بضم ذال مع و چهارم با موصده بمعنی مری  
 پیشانی تکلم با من التخب پس ذذنا به و ذذوا به هر دو بمعنی ستاره مخوس که بشکل جاروب  
 گاه گاه برمی آید در دست مکرر صورتیکه بوقت طلوع شعاع او از این شهرت باشد ذذنا  
 گفتنش ولیست و اگر شعاع آن به تمام طلوع شود مغرب شود اگر در ذذوا به خواندش سخن  
 نکته این تفریق برابر با خبرت تجت نیست و هرگاه در خار و دخان جمع شده بکوره هوا میرسند  
 و از آنجا بکوره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند و اینجا  
 مراد از کوله های توتی که به بصر اول و فتح ثانی گوی و هر چند در روز نیز افلاک عناصر را گویند  
 اوج گرفتگان بر او و پس از آن لطایل مراد از اهل قلعه ای بجای غضب حکم بادشاهی که شعاع خود  
 دارند و اطاعت کرده همان بود با اهل لشکر صادر گردید که چند توتی بنا بر انداختن آن برج



که از آن تکلیفیان توپها محاذی بارگاه سرسید میزند مقرر نمایند تا از بلندی بخارهای خیالات کفار  
و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه جمیده است متدره دنیا را در توپ عادت  
زنگر و دینگی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را بس هر دو  
توپ محاذی بارگاه یعنی متخواهنا هم اندم لیکن چون دودمه دیگر باستی است است فطرتان  
در بلند کردن زمین خدرا آوردند و این عقوبت عظمی در عقبه تقویق افتادش در دودمه یعنی  
پشته است فطرتان فطرت است دانندگان یعنی کوتاه عقلمان مراد از ما از زمان بادشاهی عقوبه  
بضم اول سکون ثانی نوبت و بدل مدت نادن اهل عصیان در روزخ تقویق از باب تفسیل  
مشغول گردن باز و شستن اچیزی ای اگر چه بادشاه حکم قاطع بنا برانند اما آن برج که در کتر  
بالا که کور شد بقدر چند توپ مساگردانید لیکن چون بدون بسبتن دودمه بلند محاذی آن برج  
در رسیدن توپها بران ضرب گولر آن برج رسیدن از محالات بود لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه  
داشتند درین خصوص خدرا نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود  
ملقومی گردید و درینجا تعریف صحیح است که با وجود انقدر غضب سلطانی در صدور حکم قاطع  
بسیار است و بادشاه خاموش ماند و دفع خدرا کردن است هم همین روز حکم شد  
که در و صد جامه و مغفره می بدفش امرات *عفو عن الذنوب* و بشفره نصر قاطع  
و انسان *عفو عن الذنوب* بدوشش مغفره اول یعنی خود درفش بکسر اول و دفع ثانی و سکون ثانی  
قرشت او را است کفش و دراز او امثال ایشان در رسیدی سوتالی گویند باقد جاسی شونده  
و آید سار عوالی مغفره من بکم در سیاره چهارم سوره آن *عفو عن الذنوب* واقعه شیره اسی و شتابان  
چیزی که بسبب آرزوش باشد بشما از پروردگار شما آفامت از هر مقام ملزوم حجت تشویق شد  
همو حیات مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادا می *عفو عن الذنوب* اگر چه اول آن ساعت دریا بندیا صف

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد متخصیصی  
مقام خود نیست چه آیه در حلال قصه اعدا نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم  
کمال نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که بشاید درین راه بقدم تقوی که تکلیف  
است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بقدم قرب جنت وصال رسیدن محالست مشرفه بقدم  
اول و سکون ثانی نیکب چشم که مژه بروی روید و بفتح کار و دو لشکریه کفش گران و تیری شمشیر و لشکری  
بکسرتون و سکون ثانی فرشت دگاف فارسی کسور و سکون ساسی و فتح وال مهلا از اریست کفتر  
دوران و سر جان را که بدان پوست را بر بند و تراشند و آنرا بفری این همه کسور خوانند  
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در بندی ربانی گویند لقص قاطع آیتی که حکام و متفق علیه باشد  
و آیه خلق الانسان من عجل در سپاره هفدهم سوره انبیاء در صورت واقع است خلق انسان  
مخمس بل ساری هم آیتی فلان خلقون فریده شده است آدمی از شتاب غایت مبالغه است یعنی  
از فطر استعجال وقت تالی در امور گو یا که مخلوق از شتاب است و از عجلت بجاری او آنکه استعجال  
عذاب الهی میکند چون نظیرین عارث تعجیل عقوبت میکردی سبحانه تعالی فرمود و زیاده باشد که تمام  
شمار آنها عقوبت خود در دنیا و عاقبت در دو عذاب در فرخ پس شتابی مکنید و خود استعجال  
و گفته اند مرد از انسان آدم است علیه السلام عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه  
کرد و آفتاب را دید که بغروب تریحیت گفت یا رب تعجیل کن در تمام خلق من پیش از آنکه آفتاب  
غائب گردد ای هرگاه غیب ندرستن در در تمام روح قلعه بلقوی مانده بعد از آن در حکم شاه  
شد که دو صد جامه و خود چرم بسرت و عجلت مطابق مضمون هر دو آیه مذکور به بدوند و چگونه تعجیل  
در همین درین باب و اندازند صنعت اشتقاق مغفر و مغفرة و رعایت در فرشت مشرفه و قاطع  
هم با خازیان شجاعت شعار و مجادبان شهامت و آثار خلعت کلاه هم در اینها پرتابند

پوشانیده بر پوشش مامور فرمایند که در مسلح قتال پوست از تن برهنی چند بر آرد مثل شکار یا کسری که  
بزیر جامه دیگر پوشند و بالای را دشار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بان نشانند و بفتح  
درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیاره چرخ بسوره نسا بدین صورت واقع است  
ای ان الذین کفرو ایا یأتینا سون فصلیه نارا اکل الصحت جلود هم بدینا هم جلود و غیره که بیدون  
الغداک ان قد کان عزیزا حکیمان بهر سیکه انکسان که حق را پوشیند و بگردیدند بر اهل حشر  
یا آیات قران یا بحجرات پیغمبر بود باشد که مداریم ایشان را در آتش و حیه آتشی که هر گاه که نخته شود  
یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست یا غیر این که نخته و سوخته  
شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری حمزه الله علیه منقولست که شباهه و ز  
نهفتاد هزار بار تبدیل جلود بر سبیل تحقیق است که احترام از ان بر برد و بحال اول باز آرد نیز  
تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این آیت بجهت حساس عن است یعنی هر زمان  
پوست ایشان تازه می سازند تا بچشمه خدای و آن چشیدن و ایم باشد بر سیکه خدای است  
غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و اما بقولت دوزخیان بر دفع حکمت مسلح  
بفتح او اخطاف از مسلح یعنی جای پوست کشیدن قتال جنگ کردن به غیر حقوق ای طیاری و  
صد جامه در مغز حرمی برای آن بود تا غایبان را بخاندان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت  
دارند بر پوشش جامه و مغز حرمی تبدیل جلود و عمل آورده به پوشش مامور نامی تا غایبان و مجاهدان  
مسلح در مسلح قتال یعنی هر گاه رفته از تنی چند به غیر که اهل قلعه باشند پوست برابر در وقت بعضی تبدیل  
جلود که مطابق آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول مامول از پیران  
ساختن آن طلبیست که ایشان از لباس و جود و در کوشش کسوت بکار اول جامه پوشیدن و جامه  
ورخت پوشیدنی مامول امیر عریان بالفهم بر تنه تبدیل بکار کردن که این بمعنی در بخت و ملت طلبیست

منسوب کرده اند مراد از باب بکر و حیل که اهل قلعه باشند بر کشیدن پوشیدن ای صبح با دست  
 اهل قلعه را از لباس وجود پهنه ساخته یعنی ایشان را کشته لباس حصول میدور پوشیدن یعنی مراد خود  
 بر انداخته ایضا حکم بادشاه تمام شد هم محصلان غلامان چرم دوزان را مود که کفایت و توانا در  
 شش محصلان بصیرت اول باوه گفته گان تظاظ با اول کسور درشت گوشت مود که اسم فاعل صحت است  
 گفته و ای فاعل با تو مردن در سیاره اول بسوه بقدر واقع شده در قصه موسی علیه السلام که شتر گاو  
 ای بس که شتر گاو را از مود و اندامی است که بادشاه از اولان سخت چرم تا که گفته بودند که آنچه شما را است بکشید  
 از بتا چرم برای دشمن جان به منقب چرم مود که آن را بگوشتان محصل که فدای جانها و سگد و افعالی  
 شد و کشیدن درشت سخت گران و ای فاعل با سیاره اول بسوه بقدر واقع شده این شتر قوم موسی  
 علیه السلام گاو را و قریب بود که کشند گاو را و این کی در کلام مجید و قصه عایل نازل شده که مقتول  
 بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام ستمها نمودند که عا  
 کن تا خداوند تعالی مرا چیزی تعلیم کند که از قاتلش گوی یا هم حضرت موسی دعا کرد و الهی شد که گاو  
 موصوف باوصافیکه در قرانت بیارند و بکشند و ستمه از پوست او بر آرد و بر مقتولش نهند مقتول  
 برخاسته از قاتل گوی خواهد داد بعد از حجت و تکرار بسیار گامی بعضی نرفا لحن هم نوزد که مود  
 نمودند و ستمه مقتول دند او برخاسته گوی سقطی داد و در کشته و کشتن او سر زرش گوسا پرتان  
 بود و ایشان نمود این نوع که آنچه شما پرتند اید قابل فرج است نه لایق عبادت و نخواستند که بکشند  
 این گاو را بسبب گرانی بهای او یا خوف اظهار قاتل ای سر اولان سخت بر گاو کشتان نزول بودند  
 تا آنها گاو را بکشند هر چند دل ایشان نخواست لیکن بسبب شدت سزا اولان برای حصول چرم فرج  
 کردند و بدانکه برای گاو کشتان آیه فدای چرم آه و برای چرم دوزان آیه فاعلوا آه بسیار مناسب و  
 انطباق مگر در بعضی نسخ برعکس واقع شده و آن قرین اعتبار نیست هم نظر ان نجات این

تیه بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی از زود روح خاطر خوانده از شادی در پوست میگذرد  
شش نجات الفتح یعنی صحرا و جای حیرت و تیه بنی اسرائیل صحرای که موسی علیه السلام  
با قوم خود چهل سال در آنجا گذرانیدند در پیامداد از جای فرود آمدن لشکر و مطلق نظر از این  
بنی اسرائیل قوج شاهی و مراد از وعده طیاری دو صد جامه و مغفر چرمی و نیز طبع بقصد موسی علیه السلام  
که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام سرنگی وعده کرده بود در پوست میگذرد مراد از شادی زنده شدن که  
شمار نجات ازین تیه حاصل میشود و صفت موسی طرفت آرزو و صفت لوح بطرف خاطر پانصد  
ای مردمان لشکر باد شاهی که نظر نجات از عسکر بسبب کثرت مصائب بودند از وعده طیاری دو  
صد جامه و مغفر چرمی که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان بر خود باده  
اند که در پوست میگذرد یعنی همه امید دارند که هنگام آمدن جامه و مغفر چرمی مهم قلعع فتح خواهد شد  
و ازین مقام مصائب شداید نجات خواهند یافت در عایت لوح و موسی خاطر که تورات نوشته  
بر آن یافته بود هم و خرد سالان اردوی معالی از تخمیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب  
تصور رنجیده با عجب الجسد الخوار از خوشحالی فریاد میکنند شش خرد سال بی و او معطله  
بسیار از این خیال کردن فعل ظاهر قوه باطن سامری نام شخصیکه در عهد موسی علیه السلام مذکور  
گوشه پرستی بر آورده با صدق چیزی که استگفت مترادف نحوای و آیه مذکور در سیپاره  
نهم بسوره اعراف واقع شده ای و آنکه قوم موسی من بعد من علیهم عجل الجسد الخوار و فرار کردند  
قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او از پس رفتن موسی بجانب طور از پیرامون  
ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گو سال یعنی هیت گو سال یعنی بی روح مراد از آواز  
چون آواز گا و گاو و گاو که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند هیت گو سال که قوم فرعون از حال  
ایشان خبر نیابند بدانند که آنکه که ما و موسی و داریم و بدان استغاثت میمائیم و هر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه عاریت بستند و بعد از عبور بر دریا و غرق شدن قبطیان  
 آن چله‌ها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غیبت طوفان نمود سامری بخارست هارون  
 علیه السلام آمد و گفت این پیرایه‌های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده پنهانند و بیخودند و وقت  
 دران بر ایشان خرامست هارون علیه السلام بفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت  
 اینها را با ما نت گنجد از سامری پیرایه‌های زرد و نقره را بتصرف خود در آورده و از گری مهربی بود  
 بگذرانته در قالب ریخت و شخصی به بیت گو ساله بساخت اما بدنی بی روح پس عملی کرد که از او آوازی  
 چمن آواز گاو آورده اند که سامری در وقت غرق شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود  
 بر آبی سوار و از زیر سم پیش که پیغمبر نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود می‌داشت همین که شکل گوساله  
 از قالب برود آمد قدری از آن خاک در دهانش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و پیغمبر  
 برآمد این عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل رسید سجده افتادند  
 ای خردسالان لشکر بادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دو صد جامه و منفخر حرمی که سامری  
 خیال در قالب تصور ریخته است ای بادشاه را محض خمالیست که هنگام آمدن دو صد جامه و منفخر  
 خواهد شد بمنون گوید مذکور از خوشحالی فریاد میکند یعنی خردسالان لشکر از خوشی و شادی که فریاد  
 میکنند گویا که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گوساله است و هیچ بهره از عقل و دانش نمیدارند  
 هم بدین روز حضرت بادشاه بهفت اقلیم زیر سایه فراوانت بخش او ننگ و دیرینه جهان افزون  
 فلک کشورستانی آفتاب عالم تاب برج جهانی را از علو بهت و موفقت بجا طر ملکوت ناظر  
 که نندگان در گاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن زردبان بحیث یورش از شادی ضرورت  
 تا موجب جبارت و طغی نماید دران همین بر آمدن بر فراز قلعه و بستن بامین شود پس مراد از  
 بامین مذکور در یک حکم طیاری دو صد جامه و منفخر حرمی است و بعضی نسخ بامین را واقع و لغتاً

در نهایت در صورتی که بعضی از مدبرین ضمن باید گفت علو بهر سه حرکت بلندی و ضمیمین و تشدید و اولی از شد  
و سوم با کوشش و تشدید و اولی از شدن جسارت دلیری و مردان از بندگان درگاه ملازمین و سپاهیان  
لشکری بر روی یک پادشاه حکم طیاری در وجه جاریه و منظر حرمی فرمود در خاطر پادشاه بسبب بلندی  
همت و ترقی و دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فوج را بجهت کوشش در معنوی زبان  
ارشاد نمودن ضرورت تا آنها را سبب دلیری در قطع نمودن پاپیای زردبان هنگام کوشش و  
بر آمدن بر اوج قلعه و از آنجا جستن پائین شود و در اینجا تعریفی بر سخاوت پادشاه و همین مردم  
فوج پادشاه است که در یک روز اول حکم بنا بر نصب توپ نهادن در اوج قلعه و در وقت دو صد جامه و منظر  
چرمی فرمودند و بعد از آن روز در طبیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم نمودند و زردبان و عروج قلعه و دیوار  
پائین باید فرمودند تا اهل لشکر بوجوب آن از زمین با بالای قلعه برآمده و پائین جفت نمودند و فتح نمایند  
و این بدیلت مختلفه در یک روز خالی از رکاکت عقل نیست و نیز ظاهر هر مردمان لشکر آنگنان جیانت  
و عدم مهارت و اموار قلعه گیری داشتند که خود پادشاه بنا بر تعلیم شان متوجه گردید هم و نیز درین  
ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در فراج تقدس امتزاج مبارک و الا در جات و بدین  
تعیین مسکن بهایون و هب لبرکات بوجوب کمالی نفی و نهایت بکافه خلایق اعم از منافق و عاصی  
ظاهر و با هر گروهش مراد از دوزخ زمین و چون زناد سطوت با اول مغنوع سخت شدن و محک کردن  
فراج و صوف تقدس امتزاج و مبارک و اول در جات صفت آن همچنین مبنی و صوف و فیض  
مسکن و بهایون و هب لبرکات صفت آن و ای نور علی لوز سبوره لوز در سپاه و نیز در هم واقع شده  
و ما تقدیم این آیه که الله نور السموات و الارض است چون معنی این آیه بال نوکر بر کلک تحقیق گشته  
در اینجا مورد آن بر وجهی که نامناسب نبود مگر طالب اباید که ربط کلام از معنی هر جمله سابق در  
نظر فارسی روشنی افزوده بر روشنی معنی صدقانی زیست پذیر شده با نور چراغ و لطافت زجاجیه

بدان بافروزه دران مشکوٰۃ که ضابطه شمه و جامع انوار است هر آنکه علماء را در باب این تمثیل سخن  
بسیار است علامه الوافخر العلامی نقرالدین بسازی حکمت سره در املا التمهیل فرموده که مراد از این است  
که حق سعادتی تشبیه کرده سینه مومن را به مشکوٰۃ و دل او را در سینه بقندیل نه جایزه مشکوٰۃ و ایمان  
را بچراغی افروخته و قندیل را بگوئی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که از تاب آفتاب خونت  
و ظلال نوال جابره در و تر و بخت که فیض کلمبی انجم زبان مومن گذرد و عالمی را منور کند چون  
افزایان بنیان جاری شد و قصد جهان باین تصدیق بگشت نورانی نور بطور رسید و هم از کلام  
آن ناماست که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر حالت که چراغ بود از ان خانه پر که  
روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و همین موزال نور ایمان دل روشن گرداند و از آنجا شعل  
بروزنهای حواس افتاده انوار اطلاعات بر اعضا و جوارح پدید آید و دل مومن را تشبیه کرده با گنبد  
تا آن را رنگ جو و علم نشکند که آنگونه شکسته بر کجا که رسید بر دوش خیمه دل شکسته زنده مومند پذیرد و دیگر  
اندان نور نور معرفت است یعنی چراغ معرفت است جابجه دل عارف و مشکوٰۃ سینه او افروخته است  
از برکت زیت تلقین شجره وجود میاید که محمدی که تشریف است و نه غزلی بک کیمت بلکه سره عالم افرا  
گرفتن عارفان آن را از تعلیم پیدا بر اسمی التعلیم و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و غزلی است  
که آن نور قرآنیست و قلب مومن جابجه زبان او مشکوٰۃ و آن مصباح در شجره وحی الهی که مخلوق است  
و مختلف نزدیک است که منور قرآن خواننده و لایل حج او بر بگنان و واضح پس چون باین قوت  
گفتند نور علی نور باشد و در روح مالارواح آورده که آن نور مصباح است صلعم مشکوٰۃ آدم باشد و ز جابجه  
لوح و زیتونیه ابراهیم علیه السلام که نه بود و یا نیست چه بود غیب اقبل ساخته اند و نه زیتونیه چه ساخته  
روی بشرق آورده اند و شرق را قبل ساخته اند و مصباح حضرت و صالح صلعم با مشکوٰۃ از جهت  
در جابجه اسماعیل مصباح حضرت پیغمبر صلعم و شجره شجره نبوت که نه کد است منزه هر یک با مشکوٰۃ سینه



شرح آن حضرت صلوات الله علیه است و در جبهه دل صافی منظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلاق شامل او  
 که بنده در جانب علو افراشته در طرف تقصیر و تفریط بلک بر طرف تقیید اعتدال که خیر الامور و وسط الملتح  
 شده و صراط سویه عبارت از آن است و در عین المعانی آورده که نور محبت حبیب ابو خلت خلیل  
 اختر علی لوزیت اعم ضد خص موافق دوست مبارک از نسیب منافق عدو و یا خلاف مذموب دشمن  
 ای در ضمن ارشاد و تعلیم بندگان در گاه بادشاهی فائده دیگر نیست که همه موافق و منافق را  
 فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک و والادرجات صفت اوست و  
 کمال سلطوت جسمانی که در بدن بادشاه که فیض مسکن و بیاورن و موجب البرکات است بموجب نور علی  
 علیه السلام است معلوم و ظاهر گردد و چون قوت روحانی در مزاج و کمال سلطوت جسمانی در بدن مستعمل  
 بود و لهذا نور علی لوزیت و در فیض مسکن و موجب البرکات که صفت نبوت تعریف ظاهر هم بنابر  
 حکم بلند مرتبت ستمت عزوجل وقت تا نزد با محکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آوردند  
 و خاصان در گاه بستون بارگاه نصب کردند مش بنابر جیت علت و شمار این طرف ارشاد  
 بادشاه و تا تعلیلی ای بنابر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن بنیان  
 نازل گردید تا مردمان یک نزعان که مستحق چون اساس خلافت بود در پیشگاه سلطنت حاضر کردند  
 امر در درگاه و صاحبان بارگاه بستون خیمه منصوب نمودند و تعریف تشبیه در حکم از زبان با  
 این اساس خلافت که در آن وقت بسیار پایدار بود و ظاهر هم در خود نفس نفس بود حضرت کلیر که بر طور  
 بر آید یا حبیب که بر فلک عروج فرماید بالارزفته مانند شدید الهوی که از فوق استمار سطح غیر  
 مبوط نماید یا بنی آمدند مش نفس نفس است پاک مراد از ذات بادشاه که لقب موسی علیه السلام  
 طور نام کوهی که بر این موسی علیه السلام استجابی شده بود و آن قصه در کلام مجید برین است  
 قال رب انظر لی من الغیب موسی علیه السلام ای پروردگار من بنمای من خویشتنی مرا از

ساز از رویت خود تا بدیده سر نظر کنی بسوی تو قال ابن تیرانی و لکن النظر الی الجبل کفیت حدیث که تعالی  
 متوانی دید مراد دنیا و کاین گناه کن بگوئی شکر بلندترین جهان در ولایت نیست ثبوت شکل اواز تو شکر یعنی اگر گناه  
 ثابت نماند در جای خود بنگاه تعالی پس نه باشد که تیریزی مراد اگر گناه را قوت یار نیاشد تو هم دنیا از تنای این کار گزیده  
 و فقره مانند روح الامین شد بقوی آنکه در صفت تزلزل با و شاه از زبان بر زمین واقع است  
 و در بعض نسخ صحیح لفظ روح الامین واقع نشده بعضی اکتفا بر شدی قطبیت و شدیدا بقوی درشت  
 دارند و قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بلندی آسمان سطح غیر از زمین بهبوط  
 ملاوت تزلزل ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور بر آمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود و با و  
 بذات پاک خود بالای زبان رفت چنانکه جبرئیل علیه السلام از فروع آسمان بر روی زمین فرود آمد  
 آید بر زیر آمد و اشاره استرا درین مضمون آنکه اکثر اوقات چون از طندی بپایین جست میباشد پس چنان  
 جست با و شاه بر زمین بود هم در آن صعود و محمود و در و مسعود سرتی شایان عالم عالم حسین چرا  
 خوابان جهان جهان آفرین مفضل ظهور آید شمس صعود با لابر آمدن در و ضد آن سرعت جلد  
 جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصفه کعبه اول تنخی که عروس سابران ایشاند ای هر گاه با و شاه  
 این چنین صعود بر زمین نمودند سرعت شانه بسیار تحسین و حرارت لایق بسیار آفرین کوهی نشین  
 ظهور گشت و این معقوله منصف است بطریق استرا ای با و شاه شانه ضعیف و مجهول بود که صعود  
 و بهبوط از زبان که از و بطور رسید بسیار غنیمت بود شایسته اینهمند ایشیت هم بی تکلف از آن  
 حرکت که حشر کواکب ادر حدقه تند ویر حیرت نشاند جنس عرض را به کوهی جوهر تقدم با شرف لایق  
 آید شمس تکلف بخود گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و پنج بر خود نهادن از آن اشاره بطرف  
 صعود و بهبوط با و شاه کواکب جمع کواکب یعنی ستاره حدقه تحتین ساجی چشم و آن اکا سیم  
 نیز گویند و بر گرد گرفتار آمدن چیز بر از فلک کوچک میان فلک دیگر عرض ما بقیوم بغیره کاللون